

فصلنامه علمی و پژوهشی فصلنامه معرفت

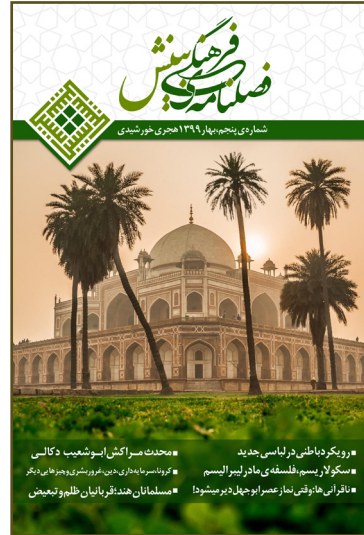


شماره ۵ پنجم، بهار ۱۳۹۹ هجری خورشیدی



- رویکرد باطنی در لباسی جدید
- سکولاریسم، فلسفه‌ی مادر لیبرالیسم
- محدث مراکش ابوشعیب دکالی
- کرونا، سرمایه‌داری، دین، غرور بشری و چیزهایی دیگر
- ناقرآنی‌ها: وقتی نماز عصر ابوجهل دیر میشود!
- مسلمانان هند؛ قربانیان ظلم و تبعیض

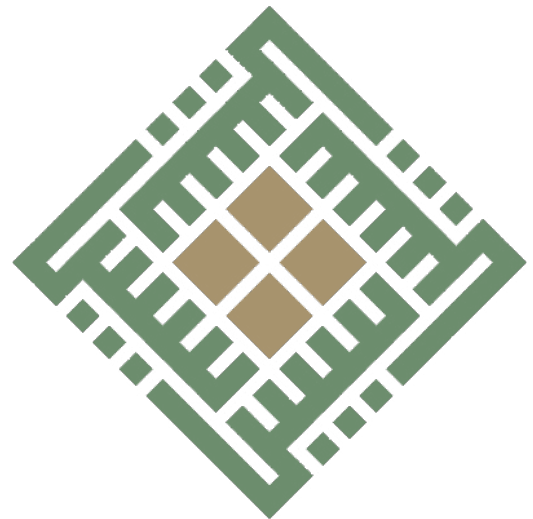
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



مدیرمسئول:
دکتر امیر احمدی نسب
سردبیر:
احمد معینی
هیئت تحریریه:
دکتر امیر احمدی نسب
امید بیجاری
احمد معینی
ابراهیم منصوری
حمید ساجدی
عبدالله موحد

آدرس های ما:

سایت: www.Binesh.cc
تلگرام: t.me/Bineshcc
فیس بوک: fb.com/Bineshcc
اینستاگرام: instagram.com/Bineshcc



مرکز مطالعات اسلامی بینش

WWW.BINESH.CC

سخن نخست..... ۱

راه رسیدن

۲.....تالیف و تدریس به قصد یادگیری
ابراهیم السکران

آوردگاه نص

۸.....مانعی بزرگ تر از اقناع عقلی
دکتر فهد العجلان

۱۲.....رویکرد باطنی در لباسی جدید
سلطان العمیری

نام آوران

۱۷.....قاسم بن محمد بن ابوبکر صدیق رضی الله عنه
دکتر عبدالرحمن رافت پاشا

منطق لیبرال

۲۰.....سکولاریسم فلسفه مادر لیبرالیسم
شیخ عبد العزیز طریفی

ناقرآنی ها

۳۱.....وقتی نماز عصر ابوجهل دیر می شود!
احمد خیری العمری

پرچمداران نهضت اصلاحی سلفی معاصر

۳۵.....محدث مراکش ابوشعیب دکالی
اسامه شحاده

گلشن راز

۳۹.....به دنیاخوش بین باش ولی با عینک واقع بینی
بانو عابده المؤمنه

۴۰.....آفت نبوغ
دکتر جمال پاشا

فرازهایی از تاریخ

۴۱.....کارخانه مرگ

۴۴.....فاتحان ثریا

دعوت

۴۵.....ما و صحابه و استجابت دستورات الله
مبارک عامر بقرنه

امت اسلامی

۴۹.....مسلمانان هند؛ قربانیان ظلم و تبعیض
احمد مصطفی الفر

کنکاش

۵۱..... کرونا، سرمایه داری، دین، غرور بشری و چیزهایی دیگر
فراس ابوهلال

یار مهربان

۵۳.....پدیده ارجاء و سرایت مفاهیم آن به واقع معاصر

بوستان ادب..... ۵۶

باران حکمت..... ۵۷

سخن نخست

روزی که نکوست...
صبح به روی همه طلوع می کند، اما همه به استقبالش نمی روند یا اینطور بگوییم: صبح می شود اما نه به وقت همه
گاه انسان با همان قلب سرد تاریک - به وقت شب - از خانه می زند بیرون؛ آفریدگان صبح کرده اند، دل انسان اما
تاریک و سرد است، می شکند.
ستاره و درخت به سجده می روند، اما آدمی خود را با مخلوقات پروردگار هماهنگ نکرده. یک صبح بی سجده،
ساعتی که عقب افتاده، وقت های بی برکت.
والصبح إذا تنفس...
می خواهی شروع کنی؟ به وقت پرنده ها شروع کن، با هوای تازه ی ریه های صبح.
می گویند پیشینیان همه ی روز خود را همین صبح های ساختند. نماز صبح، اذکار صبح، قرآن صبح و پس از آن روزی
بدون نگرانی، صبحی که آغازش با در خواست خیر است و دلی که طلوعش را دیده، همزمان شده با تنفس با ماداد.
تصور کن... امتحان کن.

سردبیر

تالیف و تدوین به قصد یادگیری

نویسنده: ابراهیم اسکران



بسیاری از علما نسبت به زیاد بودن تالیفات امام نووی و شهرت آن در آفاق در کنار کوتاهی عمر علمی ایشان ابراز شگفتی کرده اند. علمی که بر تحریر و تدقیق بنا شده است را به انجام برساند حال آن که عمر علمی او که خداوند برایش مقدر کرده کوتاه بوده است؟

بسیاری از علاقمندان به علم می توانند در مجال جمع آوری و خلاصه سازی، کتاب های بسیاری بنویسند، اما این که کسی بتواند چنین آثار نه فقط به باعث توجه و شگفتی در برابر تالیفات امام نووی در مجال حدیث و فقه و لغت و شرح حال، نزد طلب علم را مرجع علمی ببرد است و مقارنه منابع و مدارسه مسائل و تأمل و خیرگی بلندمدت می شود. همان چیزی است که باعث توجه و شگفتی در برابر تالیفات امام نووی می شود. این آثار کرد و زود هم از دنیا رفت!

امام نووی نسبتاً دیر یعنی سال ۶۴۹ هجری و در ۱۹ سالگی آغاز به طلب علم کرد که به نسبت آن دوران که طلب علم را پیش از بلوغ آغاز می کردند زمان دیرگامی است. نووی درباره خود می گویند: «هنگامی که نوزده سال داشتم پدرم در مرا به (تشنه دود) چهل و نه ماه به روش خود مدرسه را راهی نمودم.

ایشان سرانجام در سال ۶۷۶ هجری در حالی که تنها ۴۵ سال داشتند دیده از جهان فرو بستند، حال آن که این سن آغاز ثمر دهی علمی دیگران است.

اکنون سوال این است: شیخ کی آغاز به نوشتن و تالیف کرد؟ ایشان درباره خود می گوید که وی ابتدا شش سال علم آموخته و سپس - یعنی در سن ۲۵ سالگی - آغاز به تالیف کرده است، چنان که شاگرد او ابن عطار می گوید:

«ایشان - رحمه الله - به من گفتند که وی در شب و روز هیچ وقتی را جز برای اشتغال به علم صرف نمی کردند، حتی در مسیر رفت و برگشت به تکرار محفوظات یا مطالعه می پرداختند و ایشان به همین شکل شش سال به تحصیل علم پرداخت سپس مشغول تصنیف شد».^۲

این یعنی بیشتر تالیفات امام نووی که امروز میان خود رد و بدل می کنیم را ایشان در دهه دوم و سوم زندگی شان نوشته اند! همه تواریخی که به آن استناد کرده ام - منظورم تاریخ آغاز طلب علم توسط امام نووی و تاریخ آغاز تالیف و سپس وفات ایشان - را از رساله ابن عطار (متوفای ۷۲۴ هجری) نقل کرده ام. ایشان مشهورترین و نزدیکترین شاگرد امام نووی بوده اند و این کتاب را در شرح حال شیخ خود به رشته تحریر در آورده تحت عنوان «تحفة الطالبین فی ترجمة الإمام محیی الدین»، مردم شرح حال و اخبار امام نووی را از همین رساله نقل کرده اند زیرا موثقترین و دقیقترین منبع شرح حال امام نووی است. ابن عطار آن قدر به شیخش نووی نزدیک بود که او را «مختصر النووی» می نامیدند. چنان که سخاوی می گوید: «شرح حال خاص نووی را خادم او علامه علاء الدین الدمشقی معروف به ابن عطار نوشته است. وی را از شدت ملازمت و همراهی ایشان «مختصر النووی» می گفتند و ایشان [در نوشتن شرح حال نووی] عمده و بلکه توشه من و بلکه توشه همه کسانی است که پس از وی آمده اند».^۳

حال که سخن به این جا کشید باید بگویم این رسم در نام گذاری علما به عالم یا کتابی که به آن تعلق داشتند مانند نام گذاری ابن العطار به «مختصر نووی» روالی معروف و مشهور است که مثالها و نظایری دارد، از جمله یکی از شیوخ سیوطی که به نام کافیحی (متوفای ۸۷۹ هجری) مشهور است در حقیقت این نام واقعی او نیست، بلکه ایشان محیی الدین البرعمی نام داشت اما «از شدت اشتغالش به کتاب «الکافیة» در علم نحو کافیحی لقب گرفت».^۴ الکافیة همان مختصر مشهور ابن حاجب در علم نحو است که آن را از خلاصه شرح وی بر المفصل زمخشری به اختصار در آورده است. طرفه آن که یکی از دانشمندان بارز معاصر در علم صرف یعنی دکتر حسن العثمان به سبب عنایت ویژه ای که نسبت به کتاب «الشافیة» ابن الحاجب در علم تصرف داشت، خودش را «الشافیچی» نامیده است.^۵

در همین سیاق، یکی از علمای نحو را «الفصیحی» نامیده اند حال آن که نام واقعی او چنین نیست بلکه چنان که یاقوت حموی می گوید: «وی را به سبب مطالعه بسیار «کتاب الفصیح» ثعلب فصیحی نامیده اند و نسبت به این کتاب آنس و ویژه ای داشت».^۶ و از همین جمله، «غلام الخلال» (متوفای ۳۶۳ هجری) امام حنبلیان در دوران خود می باشد. نام واقعی وی ابوبکر عبدالعزیز است اما به سبب شدت تخصص و توجه او به خلال، به نام «غلام

الخلال» مشهور شد و البته این نام چنان که در وهله نخست برای غیر متخصصان به نظر می رسد برای کوچک شمردن توانایی های فقهی او نیست. برای مثال ذهبی که در شرح حال شخصیت های اسلام صاحب خبره است و حتی او را در این زمینه صاحب استقرای تام دانسته اند، منزلت غلام الخلال را بسیار بالا می برد و در سیر اعلام النبلاء می گوید: «می گویم: پس از اصحاب امام احمد کسی مانند خلال نیامده و پس از خلال کسی مانند عبدالعزیز نیامده مگر ابوالقاسم خرقی».^۷

خود این ابن العطار نیز از شیوخ ذهبی (متوفای ۷۴۸ هجری) است و همچنین برادر رضاعی اوست و ذهبی در کتاب هایش به نقل از رساله شیخ خود ابن عطار به شرح حال امام نووی پرداخته و همچنین از ابن عطار چیزهایی دیگر را نقل کرده که در رساله او نیست و به نظر می رسد که ذهبی اینها را به صورت شفاهی از خود ابن العطار نقل کرده یا آن که میان نسخه های تحفة الطالبین تفاوتی است و نسخه کامل تر به ما نرسیده است.

خوب، حالا به سوالی که در آغاز مطرح شد برگردیم: نووی چگونه توانست این تالیفات بزرگ مرجع و دارای ارزش علمی را بنویسد حال آن که وی - رحمت خداوند بر او باد - دیر آغاز به طلب علم نموده (در ۱۹ سالگی) و زود یعنی در سن ۴۵ سالگی از دنیا رفته است؟ پاسخ های بسیاری برای این پرسش ارائه شده، اما یکی از ظریفترین و جالبترین پاسخها، چیزی است که جمال الدین اسنوی (۷۷۲ هجری) صاحب کتاب مشهور «التمهید فی تخریج الفروع علی الأصول» ارائه کرده است. اسنوی کتاب مفصل دیگری دارد که به سبب تاخیر در چاپ میان پژوهشگران معاصر چندان مشهور نیست. این کتاب تا سال ۱۴۳۰ هجری به کتابخانه های نیامد و کل این سالها به شکل مخطوطه باقی ماند کتاب یاد شده «المهمات فی شرح الروضة والرافعی» واقع در ده جلد است و به روش بسط و طولانی نویسی نگاشته شده نه اختصار. اسنوی در این کتاب به بررسی مسائل نووی و رافعی پرداخته و آن را مورد نقد و مقایسه قرار داده که البته روش او به سوی جدیت و تندی گرایش دارد. این کتاب جایگاه والایی نزد اسنوی دارد آن قدر که در کتابش «التمهید فی تخریج الفروع علی الأصول» و کتاب «المهمات» بارها به آن اشاره کرده و در کتاب «المهمات» نقل هایی آمده که در کتب شافعیان موجود نیست، زیرا اسنوی خودش می گوید: «بحمد الله آن قدر از تالیفات شافعی و اصحاب او به ویژه متقدمان به دستم رسیده که حتی نامش به گوش بیشترشان نرسیده و سراغ ندارم که [این تالیفات] در شهر ما نزد کسی از معاصران فراهم باشد حال آن که امروزه بزرگترین شهرهای اسلام است».^۸

غرض آن که اسنوی در این کتاب مفصل به جوانبی از سیرت نووی پرداخته و به پرسش «بسیار بودن تالیفات نووی علی رغم کوتاهی عمر علمی او» نیز پرداخته است. بیایید همراه هم تفسیر اسنوی را بخوانیم و مورد بحث قرار دهیم؛ اسنوی در معرض ذکر تفاوتها در مواضعی از کتاب «الروضة» می گوید:

«این مورد از شیخ محی الدین بیشتر سر زده است، زیرا او وقتی اهلیت نظر و تحصیل را به دست آورد از روی شتاب در امر خیر چنین به نظرش آمد که هرآنچه از علم تحصیل می کند و به دست می آورد را به صورت تصنیف در آورد تا ناظران از آن سود برند،

رحمه الله - هنگامی که برای اشتغال [به علم] وارد دمشق شد هجده سال داشت و در حالی از دنیا رفت که هنوز ۴۶ سال کامل نداشت».

نمی توانم شگفتی خود را از این عبارت ماهرانه اسنوی پنهان کنم که «تصنیف او تحصیل بود و تحصیل او تصنیف». این راه را برای اختراع واژه «تصنیف تحصیلی» یا «نوشتن برای آموزش» هموار می کند.

منظور اسنوی این است که نووی تالیف را وسیله ای برای تحصیل علم می دانسته و طلب علم و تحصیل را فوراً به شکل تالیف در می آورده، یعنی یادداشت های خود اثنای طلب علم را به شکل تالیفات می نوشته، به جای آن که یادداشت هایش به هدر برود. اما آیا چنین کاری به شکل اتفاقی توسط نووی صورت گرفته یا آن که رفتاری آگاهانه بوده؟ به این معنی که آیا نووی به فایده تالیف برای آموزش پی برده؟ در حقیقت عبارتی از نووی یافتیم که نشان می دهد ایشان به فایده تالیف برای یادگیری خود مولف آگاه بوده است. وی در کتاب دیگرش «شرح المهدب» عبارتی دارد که نشان می دهد توجه زود هنگام وی به تالیف به هدف خودآموزی بوده است. نووی در مقدمه ای که در آن به شرح آداب طالب علم پرداخته می گوید:

شایسته است هنگام یافتن اهلیت، به «تصنیف» توجه نشان دهد چرا که از طریق آن به حقایق و دقائق علم پی برده و علم در نزد وی ثابت و راسخ می گردد زیرا او را به کثرت تفتیش و مطالعه و تحقیق و مراجعه و اطلاع بر سخنان گوناگون امامان و فقها و تشخیص واضح از ناواضح و صحیح از ضعیف و ساور و سوری و آنچه از سوی دیگران مورد اعتراض قرار نرفته مجبور می سازد و از این طریق است که شخص محقق صفت مجتهد را به دست می آورد.^{۱۰} نووی این جا تنها به نوشتن تشویق نمی کند بلکه به بیان اسباب سوق دهنده به سوی تصنیف پرداخته و به شرح مفصل تاثیر آن در صعود تصور دانشجو و کشاندن او به سمت تعمق می پردازد. اما آیا ایده تصنیف تحصیلی یا «تالیف به هدف یادگیری» یک ایده فردی است که دوران نووی سابقه نداشته؟ طبعاً خیر؛ شواهدی از وجود این سبک آموزش در چند قرن پیش از آن وجود دارد که یکی از زیباترین این شواهد، عبارتی است که خطیب بغدادی (۴۶۳ هجری) یعنی حافظ دنیا در آن دوران از شیوخ خود نقل کرده است. خطیب بغدادی هنگام بیان اهمیت تالیف عبارتی را درباره تبدیل نوشتن شخصی به هدف آموزش، به نوشتن تصنیفی نقل می کند. او می گوید: «شایسته است که نویسندگان دل و ذهن خود را برای تصنیف خالی سازد و توجهش را به آن جمع کند و وقتش را برایش صرف کند. یکی از شیوخ ما می گفت: هر که خواهان فایده است قلم نسخ (رونوشت برداری) را بشکند و قلم تخریج^{۱۱} را بردارد».^{۱۲}

اثر این عبارت را احساس می کنی؟ «قلم رونوشت برداری را بشکند و قلم تخریج را بردارد».

اما معنای این عبارت چیست؟ بقاعی (۸۸۵ هجری) شاگرد ابن حجر عسقلانی درباره این عبارت می گوید: «یعنی: کسی که رونوشت برمی دارد غالباً در آن چه می نویسد تامل نمی کند و اگر تامل کنی تامل عمیق نیست به خلاف تخریج گر که باید به خوبی در آن چه می نویسد تامل کند».^{۱۳}

بعید نیست که این توضیح از خود ابن حجر باشد، زیرا غالب آن چه در کتاب «النکت الوفیه» بقاعی آمده در حقیقت گزیده هایی از توضیحات ابن حجر بر شرح «التبصرة والتذكرة» است.

غرض آن که، توضیحی که در کتاب بقاعی بر عبارت نقل شده توسط خطیب بغدادی آمده ما را به توقف و تامل در مستندات این سخن می کشاند مبنی بر آن که کسی که به نسخ و رونوشت برداری علم برای خود می پردازد در تامل و دقت و بررسی مانند آن کسی نیست که به هدف تخریج می نویسد. زیرا تخریج و تالیف، مستلزم مقایسه و موازنه است و این تایید تحلیل پیشین نووی است که گفت: «زیرا تصنیف او را به کثرت تفتیش و مطالعه و تحقیق و مراجعه و آموختن دارد» زیرا «مقایسه میان منابع، سرچشمه تحقیق است» و این ویژگی تصنیف و تالیف است.

با توجه به عبارتی که خطیب بغدادی از شیوخ خود نقل کرده متوجه می شویم که وی طالب علم را فراخوانده تا از مرحله خاصی از طلب علم متوقف شده وارد مرحله ای دیگر شود و از تلقی و دریافت محض به تلقی از طریق مقارنه و بررسی برسد، زیرا رونوشت برداری، نقل محض است حال آن که تخریج و تالیف مستلزم مقارنه میان داده های حدیثی است.

توجه کنید که خطیب بغدادی چگونه عبارت «هر کس خواهان سود بردن است قلم رونویسی را بشکند و قلم تخریج به دست گیرد» را در جایگاه استدلال برای فایده تصنیف آورده است. یعنی وی پس از ذکر تصنیف و تالیف و اهمیت آن این عبارت را برای مثال و دلیل آورده است.

همچنین به این مورد - که مهم تر است - دقت کنید: این جا خطیب بغدادی درباره تصنیف و تالیف به هدف سود رساندن به مردم سخن نگفته، بلکه منظور او نوشتن و تالیف برای سود رساندن طالب علم به خود است زیرا در آغاز این جمله می گوید: «هر کس خواهان سود بردن است...» یعنی این سخن خطیب توصیه ای به طالب علمی است که مرحله ای از علم را گذرانده و شایسته است برای سود بیشتر آغاز به نوشتن کند.

سپس برخی از متأخرین هنگام سخن از اهداف تالیف و به این معنی نیز اشاره کرده اند مبنی بر این که طالب علم به هدف خودسازی علمی دست به تالیف می برد از جمله مورخ پژوهشگر ترک، حاجی خلیفه (۱۰۶۷ هجری) که عجبوبه ای در آشنایی با کتب و نویسندگان است تاجایی که زر کلی (۱۳۹۶ هجری) هنگام سخن درباره برخی از کتاب ها به گفتن این جمله اکتفا می کند که «حاجی خلیفه آن را دیده است»!

حاجی خلیفه در صفحات آغازین کتابش «کشف الظنون» فصول بدیعی را به سخن درباره «احوال العلوم» اختصاص داده و از جمله فصلی که آن را چنین نام نهاده است: «در باب انواع مولفان و احوال آنان» که در آن می گوید: «از میان آنان برخی به قصد سود بردن - نه سود رساندن - نوشته اند که اشکالی بر آنان وارد نیست بلکه در صورت اهلیت کار نیکی است زیرا علما گفته اند: برای طالب علم شایسته است در مورد علومی که فهمیده دست به تخریج و تصنیف بزند».^{۱۴}

حاجی خلیفه یکی از ستون ها در زمینه شناخت تاریخ تالیف و تصنیف در اسلام است و این جا به این اشاره کرده که برخی از علما در اصل به هدف آن که به خود سود برسانند دست به تصنیف زده اند.

برای همین در مقدمه بسیاری از کتب علما اشاره به این راخواهی یافت که این کتاب را در حقیقت برای خود نوشته‌اند مانند سخن الخلوئی در مقدمه «کشف المخدرات» که می‌گوید: «اما این را برای خودم نگاشته‌ام و برای هر یک از برادرانم که ان شاء الله پس از من بیابند» و همچون سخن ابن ضویان در مقدمه «منار السبیل» که گفته است: «بلکه آن را برای خودم و برای کسانی که فهم‌شان چون من قاصر است نگاشته‌ام» و مانند این عبارات در مقدمه کتب اهل علم بسیار آمده است و بلکه بسیاری از علما در باره برخی از کتبشان گفته‌اند که در اصل آن را برای خود جمع‌آوری کرده‌اند و قصد نشرش را نداشته‌اند اما کسی آن را دیده و توصیه به انتشار آن کرده است.

از نمونه‌های معاصر که توجه مرا جلب کرد، تجربه شیخ دکتر سفر الحوالی است. مطالعه و اطلاع شیخ همه‌اش به میراث علمی اسلامی معطوف بود به ویژه در مصنفات اهل سنت در باب عقیده و همین طور آثار شیخ الاسلام ابن تیمیه؛ اما وقتی قرار شد رساله خود را در باره سکولاریسم بنویسد مجبور شد که به شکل منظم از اصول علوم انسانی غربی اطلاع یابد. شیخ در کتابش «العلمانية» می‌گوید: «از همان لحظه نخست دانستم که این کار من آسان نخواهد بود و باید در عرصه‌هایی دور از میدان پژوهش‌های شرعی خودم به جستجو پردازم و همه مطالعه پیشین خود در اندیشه غرب را مثابه یک پیش درآمد برای کاری که باید انجامش دهم فرض کردم و عملانی نصف مدت تقریبی تعیین شده برای رساله را برای اطلاع و مطالعه مستمر و سنگین اختصاص دادم و بر نظریه‌های اصلی و گرایش‌های مهم در سیاست و اقتصاد و علم و جامعه‌شناسی و ادبیات و هنر اطلاع یافتم. هر چه بر مطالعه من افزوده شد اعتماد به نفسم بیشتر و عزیمتم بر تکمیل مسیر افزوده شد و با وجود آن که منابع ذکر شده در پایان رساله فوق‌الذکر صرفاً بخشی از آنچه من مطالعه کردم را در بر می‌گیرد اما هرگز احساس نمی‌کنم چیزی را از دست داده‌ام بلکه خداوند را سپاس می‌گویم که اندیشه جاهلی اروپایی را بنا بر حقیقتش به من نشان داد».^{۱۵}

حال اگر تقدیر پروردگار بر این نبود که شیخ سفر در این باره رساله بنویسد، آیا چنین روند منظمی را در علوم انسانی معاصر طی می‌کرد؟! همین اطلاع از اندیشه معاصر به اضافه اساس شرعی ریشه‌دار باعث شد شیخ از چنین ویژگی و خصوصیتی برخوردار باشد. به تاثیر تصنیف و تالیف بر مولف دقت کنید!

یادم هست که تخصص یکی از دوستانم در دانشکده زبان‌های بیگانه و ترجمه، زبان فرانسه بود. او می‌گوید که پروژه فارغ‌التحصیلی‌اش در این دانشکده، انتخاب یک کتاب به زبان فرانسه و ترجمه آن بود. او با شگفتی می‌گفت: همه آن چه در مدت تحصیل زبان فرانسه در دانشکده یاد گرفتیم یک سو و ترجمه این کتاب یک سوی دیگر و او از پروژه ترجمه چند برابر کلاس‌های درسی سود مستقیم برده است. او در باره شب‌هایی که در جستجوی عبارات و کلمات کتاب و مقایسه‌اش با لغت‌نامه‌ها و منابع بیداری کشیده سخن می‌گفت.

خوب... اما آیا این تنها محدودیه «تصنیف» است؟ طبعاً خیر، بلکه دیگر انواع تولید علمی و سودرسانی نیز در تحصیل علم مفید واقع می‌شود، برای مثال: «تدریس علم». برخی از مردم فکر می‌کنند که تدریس مرحله‌ای است پس از پایان علم آموزی، حال

آن که این نگاه دقیقی نیست بلکه تدریس یکی از ابزار یادگیری است. یعنی هنگامی که طالب علم مراحل از کسب علم را طی کرد باید به کسانی که در سطح پایین تری هستند آموزش دهد و خواهد دید که این تدریس چگونه عمق مسائل را برایش خواهد گشود و به تفصیل و تفاوت‌هایی خواهد برد و به دقت در جوانب گوناگون مسائل و استدلال‌هایی پی خواهد برد که پیش از این به آن دقت نکرده بود.

من با گوش‌های خود شنیده‌ام که بسیاری از طلاب علم در باره تاثیر قوی «تدریس علم» در تعمیق تصورات علمی و تشویق آنان به مراجعه و تامل و جستجو و نظر سخن گفته‌اند. حتی برخی به این اشاره کرده‌اند که چگونه پس از دیدن فایده تدریس، هدف آنان از تبلیغ علم به تدریس برای یادگیری و تحصیل تغییر یافته است. برخی از آنمه تابعین به این پدیده یعنی نقش تدریس در رسوخ علم در ذهن خود معلم اشاره کرده‌اند از جمله نخی که می‌گوید: «اگر حدیثی را شنیدی هنگام شنیدنش آن را [به دیگری] بگو حتی اگر کسی باشد که علاقه‌ای به شنیدنش نداشته باشد، چرا که در این صورت همانند نوشته در سینه‌ات خواهد ماند».^{۱۶}

حتی خلیل بن احمد، درس دادن را تعلیم نامیده است و این اوج رابطه‌ای است که می‌تواند میان یادگیری و آموزش باشد. او می‌گوید: «درس دادن خود را به مثابه یاد گرفتن قرار بده».^{۱۷} از داستان‌های جالب در این باره حکایتی است که از امام محدث، اسماعیل بن رجاء کوفی نقل کرده‌اند. او از کسانی است که مسلم از وی در صحیح خود تخریج نموده. اعمش از اسماعیل بن رجاء نقل کرده که «وی کودکان مکتب‌خانه را گردمی آورد و برایشان حدیث می‌گفت تا احادیث خود را فراموش نکند».^{۱۸}

این‌جا نمونه جالبی را در باره مسئله تاثیر درس دادن در تعمیق تصورات معلم - پیش از دانش آموز - نقل می‌کنم. این نمونه را از خارج دایره اسلامی و از منتقد ادبی مشهور، ادوارد سعید (۱۹۲۴ هجری) می‌آورم. او متوجه شده بود که چگونه در اثنای فرایند تدریس تصورات و افق‌هایی به روی وی گشوده می‌شود که در اثنای آماده‌سازی درس به ذهنش خطور نمی‌کند. وی حتی از این ملاحظات و افکاری که در هنگام تدریس به ذهنش می‌آمد استفاده می‌کرد و آن را یادداشت می‌کرد و در نوشته‌هایش می‌آورد. ادوارد سعید این را تحت عنوان «همواره در اثنای تدریس آموخته‌ام» در یکی از کتاب‌هایش آورده و گفته است:

«تقریباً چهل سال است که تدریس می‌کنم و غالباً در اثنای درس دادن یاد گرفته‌ام. وقتی بدون حضور دانش‌آموزان می‌خوانم و فکر می‌کنم انگار چیزی را کم دارم، برای همین همیشه درس‌هایم را نه به عنوان یک وظیفه روتین روزمره بلکه به چشم تجربه و ماجراجویی دیده‌ام و به واکنش دانشجویانم اهمیت زیادی می‌دهم. هنگامی که در روزهای نخست درس دادن را شروع کردم در آماده‌سازی درس زیاده‌روی می‌کردم و برای هر ثانیه از کلاس درس برنامه‌ریزی می‌کردم. بعدها به این پی بردم که نظرات دانشجویان می‌تواند اندیشه‌ها و بحث‌هایی را برانگیزد که قبلاً تصورش را نمی‌کردم و بسیاری اوقات همین‌جاایی در نوشته‌هایم داشته باشند».^{۱۹}

ادوارد سعید در این نوشته به روش پیشین خود در آماده‌سازی درس اشاره کرده، چنان که می‌گوید «برای هر ثانیه از تدریس نقشه

می چیدم» اما بعدها پی برد که افکار و تصوراتی که در خود فرایند تدریس برانگیخته می شود بسیار عمیق تر از تفصیل از پیش آمده شده است. برای همین وقت بیش تری به این عامل داد تا بتواند از تدقیق ها و بحث ها و اندیشه های مطرح شده آن بهره برداری کند و بعدها در پژوهش ها و نوشته هایش انعکاس یابد.

به یکی از هم دوره هایم در طلب علم پیشنهاد داده شد تا برای دانش آموزان دوره های حفظ قرآن درس هایی برگزار کند، اما او این را اخلاف تواضع و نوعی بالانشینی زود هنگام می دانست. امام بعدها شرایط دانشگاه باعث شد به سمت تدریس برود و با دیدن اثر آن بر فهم علم و تحقیق و تحریر و تدقیق در معانی شگفت زده شد و این طور بود که هر فرصت درس دادن را با جان و دل می پذیرفت و سپس در نامه ای پر معنا درباره تجربه خود برایم چنین نوشت: «مدت زمانی از درس دادن برخی از متون کوتاه علمی که گمان می کردم به خوبی آن را می دانم خودداری می کردم. فصل گذشته به سبب کارم مجبور شدم برخی از مسائل شرعی را درس بدهم و آن جا بود که فهمیدم بیشترین کسی که از درس دادن سود می برد خود معلم است. این چیزی است که تنها با تجربه دانسته می شود زیرا همیشه میان ما و فهم برخی از مسائل فضاها بی خالی باقی می ماند که جز در کلاس درس کشف نمی شود و چه بسا این از برکت نشر علم و آموزش آن باشد. پس از رسوخ این باور نزد من هم اکنون خداوند شاهد است که در پی کسی هستم تا برخی از متون را برایش شرح دهم و با برخی از برادران تماس می گیرم تا طالب علمی را بیابند که برایش متنی را شرح دهم! از زوایای دیگر من در جستجوی کسی هستم که از او برکت تدریس بجویم.» من نیز به نوبه خود تجربه این دوست را نقل کردم و هدفم تشویق طلاب علم با استعداد به نشر علم و تبلیغ آن است و این اولاً برای تاثیر علمی این کار بر روی خود آن هاست و سپس برای آن که تدریس یکی از کلیدهای محقق شدن علم و تحریر مسائل است. خوب... هم اکنون بیایم هر سه مثال پیشین را در برابر خود قرار دهیم و از آن به عنوان کلیدی برای مناقشه برخی از پدیده ها در محیط علمی خودمان بهره ببریم:

۱. سخن اسنوی درباره نووی: «تصنیف او تحصیل بود و تحصیل او تصنیف».

۲. سخن خطیب بغدادی: «هر کس خواهان سود بردن است قلم رونویسی را بشکند و قلم تخریب به دست گیرد».

۳. سخن حاجی خلیفه که می گوید: «برخی از آن ها به هدف سود بردن دست به تالیف و تصنیف زده اند نه برای سود رساندن.» این سه مثال ما را به مناقشه و راستی آزمایی تصویری راهنمایی می کند که بسیار منتشر است مبنی بر این که تالیف و تصنیف را باید پس از پایان طلب علم و گذشتن از مرحله تحصیل آغاز کرد، اما چنین تصویری به زیان های بسیاری در فرایند تعلیم و تالیف منجر شده است.

به گوشه ای از نیازهای علمی مادر این زمانه نگاهی بیندازید: امروزه عموم مردم به آسان سازی علم و نزدیک ساختن آن نیازمندند و همین طور بسیاری از تازه کاران میدان علم در شهرها و روستاها نیازمند بیشتر شدن فرصت ها و کلاس هایی اند که به نیازهای متنوع دانش آموزان از نظر سطح دروس و وقت روزانه شان پاسخ دهد. همینطور مسائل و رویدادهای جدید باعث بیشتر شدن

عطش جوانان به پژوهش ها و تحقیقاتی است که این رویدادها را مورد بررسی قرار دهد. همین طور بسیاری از موسسات مالی و زکاتی به شدت نیازمند پژوهش های متعلق به فقه مالی است. پزشکان نیز سوالات بسیاری درباره بسیاری از روش های درمان و احکام شرعی آن مطرح می سازند. حوادث موسوم به بهار عربی نیز سوالات بسیاری را درباره فقه سیاست شرعی را برانگیخته. اسیران فرهنگ غالب غربی نیز شبهات و سوالات بسیاری را در شبکه های ماهواره ای و روزنامه ها و شبکه های اجتماعی درباره احکام زنان یا حُسبه و این گونه موارد مطرح می کنند که همه این ها نیازمند پژوهش های علمی اصولی برای مناقشه و بررسی است. در مقابل اگر به عرصه علمی مانگاهی بینداری بسیاری از دانشجویان و طلاب با استعداد و دانشگاه ها را در این عرصه مشاهده می کنی، مثلاً طلاب علمی که آثار و پژوهش های خود را در تالارهای اینترنتی مانند «ملتقی أهل الحدیث» و «ملتقی أهل التفسیر» و «ملتقی أهل اللغة» و «المجلس العلمی» و مانند آن منتشر می کنند.

همین طور با نگاه به دانشکده های شرعی جمع با ارزشی از کسانی را می بینی که بنا بر اهداف علمی یا به قصد اشتغال یا اهداف اجتماعی به این مراکز علمی پیوسته اند.

حال با تامل به رابطه میان نیازهای علمی واقعی و مهم ما و شخصیت های علمی که قادر به تولید و پژوهش و نوشتن هستند متوجه نوعی سستی و رخوت در پاسخ گویی سریع و نوشتن پژوهش ها و اوراق علمی و بحث و بررسی و راستی آزمایی پژوهش های دیگران خواهی بود. در حقیقت من این مسئله را برای بسیاری از نخبگان متخصص از جمله طلاب علم مستقل یا فعالان آکادمیک مطرح کرده ام و همیشه این پرسش را پیش کشیده ام که چرا به نوشتن و بحث و بررسی مسائلی که در جامعه موج می زند نمی پردازند؟

پاسخ بسیاری از آن ها این بود که قصد دارند نوشتن در این زمینه ها را برای بعد از پایان تحصیل علم بگذارند اما در حقیقت این عذر به سبب این تصور است که نوشتن یک فرایند صرفاً سود رساننده است، حال آن که این اشتباه است چرا که تصنیف و تالیف همچنین وسیله ای است برای سود بردن خود و ابزاری است برای استحکام علمی شخص چنان که در مثال های پیشین ذکر کردیم. شاید برخی بگویند: دعوت طلاب علم و دانشجویان به نوشتن و پژوهش و نشر ممکن است باعث به میدان آمدن کسانی شود که اهلیت نوشتن ندارند، به اضافه این که کتاب خانه های ما پر از نوشته های غیر اصولی و غیر علمی است.

پاسخ من این است که این ترس متأسفانه تنها جلوی شخصیت های با استعداد را گرفته و تنها طلاب علم و دانشجویان جدی به این بیم عمل کرده اند، اما نا اهلان و صاحبان «تالیف تجاری» کاری به این ترس ندارند. به همین سبب طلاب علمی که اهلیت نوشتن دارند از تالیف و نشر گریزان اند و نا اهلان کارهای بی ارزش خود را به خورد دستگاه های چاپ می دهند...

بیایید یک مثال عملی برای «تالیف به هدف تعلیم» بزنیم: فرض کنید یک طالب علم قصد یادگیری علم اصول فقه را دارد. اگر وی متن معتبری را حفظ کند و سپس به مطالعه و تامل در یک کتاب قوی مانند «المستصفی» غزالی یا «الإحکام» آمدی یا «التحییر»

منابع

۱. ابن العطار، تحفة الطالبین، ترجمة الإمام محی الدین، مطبوع ضمن کتاب الإيجاز شرح سنن أبي داود للنووی، تحقیق مشهور آل سلمان، الدار الأثرية (۴۵).
۲. پیشین (۶۴).
۳. السخاوی، المنهل العذب الروی فی ترجمة قطب الأولیاء النووی، تحقیق أحمد المزیدي، دار الکتب العلمیة (۵۹).
۴. ابن العماد، شذرات الذهب، تحقیق محمود الأرنؤوط، دار ابن کثیر (۹ / ۴۸۸).
۵. ابن الحاجب، الشافية فی علمی التصریف والخط، تحقیق د. حسن العثمان الشافیجی، المكتبة المکیة.
۶. یاقوت الحموی، معجم الأدباء، تحقیق إحسان عباس، دار الغرب (۵ / ۱۹۶۴).
۷. الذهبی، سیر أعلام النبلاء، مؤسسة الرسالة (۱۶ / ۱۴۴).
۸. الأسنوی، المهمات فی شرح الروضة والرافعی، تحقیق الدمیاطی، دار ابن حزم، الطبعة الأولى، هـ ۱۴۳۰ (۱ / ۹۴).
۹. پیشین.
۱۰. النووی، المجموع شرح المذهب، تحقیق محمد نجیب المطیعی، مكتبة الإرشاد (۱ / ۵۶).
۱۱. اصطلاح تخریج در علوم حدیث وفقه دارای تعریف خاص خود است، اما به معنای تالیف نیز به کار می‌رود (مترجم).
۱۲. الخطیب البغدادی، الجامع لأخلاق الراوی وأداب السامع، تحقیق محمد عجاج الخطیب، مؤسسة الرسالة (۲ / ۴۲۸).
۱۳. البقاعی، النکت الوافیة بما فی شرح الألفية، تحقیق ماهر الفحل، مكتبة الرشد (۲ / ۳۹۴).
۱۴. حاجی خلیفة، كشف الظنون عن أسامی الکتب والفنون، دار إحياء التراث (۱ / ۳۸).
۱۵. الحوالی، العلمانیة، دار الهجرة (۱۱).
۱۶. مصنف ابن أبي شیبة (۲۶۶۶).
۱۷. الماوردی، أدب الدنیا والدین، تحقیق محمد کریم راجح، دار إقرأ (۹۲).
۱۸. سنن الدارمی (۶۲۹)، جامع بیان العلم (۱۳۹).
۱۹. إدوارد سعید، السلطة والسیاسة والثقافة، ترجمة نائلة حجازی، دار الآداب (۳۰۵).

مرداوی یا «البدر الطالع» محلی پردازد. وی در این حالت به خوبی این علم را تحصیل کرده است.

اما اگر این طالب علم، نوشتنش تحصیل باشد و تحصیلش نوشتن و برای خود پروژه‌ای برای نوشتن قرار دهد، مثلاً شرح «مختصر التحریر» ابن النجار، سپس هر مسئله را جداگانه به عنوان یک باب یا عنوان آن قرار دهد و به مطالعه و مقایسه هر مسئله در منابع گوناگون پردازد و سپس حاصل این تامل و مطالعه را در شرح هر ففره از متن قرار دهد، در پایان شرح کتاب به دو هدف مهم دست یافته است:

هدف نخست: وی با مقارنه منابع به مقایسه و تامل مسائل اصول فقه دست یافته و آن را مورد تحقیق و تحریر و تدقیق قرار داده و تجربه ثابت کرده که «مقارنه میان منابع، چشمه تحقیق است» و هدف دوم این که یک کتاب را در برابر خود می‌بیند که می‌تواند به یک متخصص ارائه کند تا آن را مورد تصحیح و تنقیح قرار دهد و سپس از آنان درباره چاپ و نشر این کتاب نظر بخواند و همین کتاب را - ان شاء الله - از جمله اعمال باقی مانده پس از خود قرار دهد.

بدین ترتیب او در یک آن هم یاد گرفته و هم تالیف کرده است و قلم رونویسی را شکسته و قلم تالیف را به دست گرفته. من شکی ندارم که هر کس اصول فقه را به این روش یاد بگیرد به درجه تحقیق در علم دست یافته است به خلاف کسانی که تنها به حفظ یک متن یا یادگیری یک کتاب متوسط اکتفا کرده‌اند. چنین کسی تنها به یک قول و یک نظر آگاه است، اما کسی که کارش تحقیق و تحریر مسائل بوده بر پیشه‌ای عمیق از علم اشراف دارد و توانایی زیر و رو کردن جوانب گوناگون مسائل و استدلال‌ها را دارد، هر چند در هر دو خیر است.

هدف از این فصل تشویق به پژوهش و تالیف در میان دانشجویان و طلاب علم با استعداد است که از نوشتن هراس دارند و گمان می‌کنند نوشتن و تالیف باید پس از مرحله تحصیل علم باشد و از این غافل‌اند که خود نوشتن یکی از ابزار یادگیری است و همین‌طور دیگر جوانب سودرسانی مانند تدریس علم و قضاوت و فتوا و خطابه و مانند آن که در وهله اول به خود فرد سود علمی می‌رساند.

از خداوند بزرگ خواهان دیدن روزی هستیم که محیط علمی ما به نیازهای جامعه و کنش فوری نشان می‌دهد و در برابر هر نیازی فوراً به نوشتن و نقد و اعتراض و خلاصه‌سازی و نزدیک‌سازی علم و راستی آزمایی می‌پردازد. علم در چنین محیط پرنشاطی زنده می‌ماند و نفس می‌کشد.

مانعی بزرگ تراز اقتناع عقلی

نویسنده: دکتر فهد العجلان



می شنوم، مناظره های علمی و اعجاز علمی قرآن و امثال آن را به یاد می آورم و می بینم که نقش آن در دعوت مردم به اسلام بسیار کمتر از نقش موعظه و بر خور د آرام و لطیف و گفتمان ساده عقلانی است و به همین دلیل در صحت این مفهوم که مرتبا برایمان تکرار می کنند شک می کنم.

همیشه این مفهوم در گوش من طنین انداز است و در مناسبت های گوناگون تکرار می کنند که باید گفتمانی عقلانی و بر اساس علم و دلیل برای دعوت مردم به اسلام ارائه شود و علت گریز مردم از اسلام به سبب گفتمان ضعیفی است که در دعوت عرضه می گردد. به این مفهوم اعتراض خاصی ندارم، اما هر بار این عبارت را

نه به این قصد که اهمیت گفتمان عقلی و علمی را زیر سوال ببرم، اما احساس می‌کنم در مقابل چشمان ما بزرگتر از آنچه که هست جلوه می‌کند.

به کتاب خدا مراجعه و از ابتدای آن شروع به خواندن کردم تا شاید روش صحیح برای تعامل با این موضوع را بیابم. هنوز چند جزء را نخوانده بودم که حقیقتی بارز و واضح مرا به شگفتی واداشت! این حقیقت جدید نبود و گمان نمی‌کنم بر کسی پنهان بماند، اما فایده بررسی قرآن این است که اولویت‌ها را در ذهن مسلمان مرتب می‌سازد و امور مختلف را در جایگاه صحیح خویش قرار می‌دهد. حقایق شرعی روشنی برایم آشکار شد که همیشه باید در قضیه ایمان به خاطر داشته باشیم:

حقیقت اول: هدایت به اسلام نعمت و منتی از سوی الله متعال است:

كَذَلِكَ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ فَمَنْ اللَّهُ عَلَيْهِ كُفْرًا

شما پیش از این، چنین بودید [و کفر را گردن نهاده بودید] ولی الله بر شما منت نهاد (و نعمت اسلام را نصیبتان کرد).

الله متعال آن کس را که بخواند برایش انتخاب می‌کند و: يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ^۲

(هر کس را که بخواند به رحمت خود مخصوص می‌گرداند). امر هدایت با خداوند است، در نتیجه:

لَيْسَ عَلَيْكَ هُدَاهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ^۳

هدایت آنان بر تو واجب نیست، ولیکن الله هر که را بخواند هدایت می‌کند.

پس هیچ کس اسلام نخواهد آورد مگر اینکه الله متعال سینه‌اش را برای پذیرش آن گشاده گرداند:

فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ^۴

آن کس را که الله بخواند هدایت کند، سینه‌اش را برای اسلام گشاده می‌سازد.

و به همین دلیل است که اهل ایمان می‌گویند:

وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ^۵

و اگر [لطف] الله نبود و رهنمودمان نمی‌نمود، هدایت فراچنگ نمی‌آوردیم.

و حتی آنکه اسلام می‌آورد، بر احکام شرع ثابت قدم نخواهد ماند مگر به لطف الله متعال:

وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْنَا وَرَحْمَتُهُ لَاتَّبَعْتُمُ الشَّيْطَانَ إِلَّا قَلِيلًا^۶

اگر فضل و رحمت الله شما را در بر نمی‌گرفت، جز اندکی از شما همه از شیطان پیروی می‌کردید.

این حقیقت، ما را به حقیقت دوم رهنمون می‌شود: الله متعال مانع هدایت برخی از مردم به اسلام می‌شود و حق را درک نمی‌کنند و سینه‌هایشان برای پذیرش آن گشاده نمی‌گردد:

خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ^۷

الله دل‌ها و گوش‌هایشان را مهر زده است و بر چشمانشان پرده‌ای است و عذاب بزرگی در انتظارشان است.

وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا^۸

بر دل‌هایشان پرده‌ها افکنده‌ایم تا آن را نفهمند و در گوش‌هایشان کری قرار داده‌ایم.

الَّذِينَ كَانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِي غِطَاءٍ عَنْ ذِكْرِي وَكَانُوا لَا يَسْتَطِيعُونَ سَمْعًا^۹
کافرانی که چشمانشان از [دیدن] آیات من در پرده بوده و توان شنیدن [فرمان پروردگار] را نداشته‌اند.

و همین معنادر هشدار ترسناک دیگری نیز ذکر شده است:

وَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ وَأَنَّهُ إِلَيْهِ يُحْشَرُونَ^{۱۰}

و بدانید که الله میان انسان و دل او جدائی می‌اندازد و بدانید که همگان در پیشگاه او گرد آورده می‌شوید.

پس وقتی الله متعال هدایت انسانی به اسلام را نخواهد، هیچ کس نمی‌تواند کاری برای او انجام دهد:

أَتُرِيدُونَ أَنْ تَهْدُوا مَنْ أَضَلَّ اللَّهُ^{۱۱}

آیا می‌خواهید کسی را هدایت نمائید که الله گمراهش کرده است؟ نوح علیه السلام نیز به قوم خویش گفت:

وَلَا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ إِنْ كَانِ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ^{۱۲}

هر گاه خدا بخواند شما را گمراه و هلاک کند، هر چند که بخوانم شما را اندرز دهم، اندرز من سودی به شما نمی‌رساند.

زیرا قاعده شرعی را سخدر دل همه مسلمانان این است که:

وَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ فِتْنَتَهُ فَلَنْ تَمْلِكَ لَهُ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا^{۱۳}

اگر الله بلای کسی را بخواند، تو نمی‌توانی اصلاً از طرف خدا برای او کاری بکنی.

آنان از هدایت محروم شده‌اند و خداوند آنان را از هدایت دور می‌کند، به سبب اینکه حقیقت آنان را می‌داند:

سَاءَ صَرَفُ عَنْ آيَاتِي الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَإِنْ يَرَوْا كَلِمًا

آيَةً لَا يُؤْمِنُ بِهَا وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ لَا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا^{۱۴}

از آیات خود کسانی را باز می‌دارم که در زمین به ناحق تکبر می‌ورزند و اگر هر نوع آیه‌ای را ببینند بدان ایمان نمی‌آورند و اگر راه هدایت را ببینند آن را راه خود نمی‌گیرند.

این دو حقیقت پرده را از چشم انسان مسلمان کنار می‌زند و نشان می‌دهد که فهم اسلام و قانع شدن به دلایل آن به معنای ورود به اسلام نیست و کسی که اسلام را نمی‌پذیرد تنها به سبب

نفهمیدن دلایل و قانع نشدن نیست، بلکه موضوع دیگری فرا تر از این‌ها مطرح است، که همان اراده الله متعال و مشیئت اوست. پس

هدایت به صورت خود کار به دلایل عقلی مرتبط نیست که هر گاه شخصی اسلام را نپذیرفت به دنبال دلایل عقلی بیشتر بگردیم و

برای قانع کردنش دلیل پشت دلیل بیاوریم، بلکه هدایت، باز شدن سینه برای پذیرش اسلام است. فهم این مسائل دلیل عقلی را در

جایگاه حقیقی خود قرار می‌دهد، تا طغیان نکرده و مفاهیم و اولویت‌های شرعی را دچار تزلزل نسازد.

حقیقت سوم: دلایل عقلی دقیقاً به همان شکلی که کافران می‌خواهند نیست، زیرا آنان دلایل معینی را در خواست می‌کنند

که برآورده نمی‌شود:

فَلَعَلَّكَ تَارِكٌ بَعْضُ مَا يُوْحَىٰ إِلَيْكَ وَضَائِقٌ بِهِ صَدْرُكَ أَنْ يَقُولُوا لَوْلَا

أُنزِلَ عَلَيْهِ كِتَابٌ أَوْ جَاءَ مَعَهُ مَلَكٌ^{۱۵}

چه بسا تو برخی از چیزهایی را که به تو وحی می‌شود را فرو گذاری و از آن دل‌تنگ و ناراحت شوی، زیرا که نکند بگویند: چرا گنجی بدو

ارمغان نمی‌گردد، یا این که با او فرشته‌ای نمی‌آید؟ و درخواست کردند:

ثُمَّ تَوَلَّيْتُمُ الْإِقْبَالَ مِنْكُمْ وَأَنْتُمْ مُعْرِضُونَ ٢٤

سپس شما جز عده کمی سرپیچی کردید و روی گردان شدید.

حسادت

وَدَّ كَثِيرٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يَرُّوْكُمْ مِّنْ بَعْدِ إِيمَانِكُمْ كَهَارًا حَسَدًا مِّنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ ٢٥

بسیاری از اهل کتاب، از روی رشک و حسدی که در وجودشان ریشه دوانده است، آرزو دارند اگر بشود شما را بعد از پذیرش ایمان باز گردانند.

تعصب به پدران و اجداد

قَالُوا أَجِئْنَا لِنُلْفِتَنَّا عَمَّا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا ٢٦

گفتند: آیا به پیش ما آمده‌ای تا ما را از چیزهائی منصرف گردانی که پدران و نیاکان خود را بر آن دیده و یافته‌ایم؟

دنیادوستی

رُؤْيُ الَّذِينَ كَفَرُوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا ٢٧

زندگی دنیا برای کافران آراسته و پیراسته شده است. و بسیاری موارد دیگر. حقیقت ششم: قرار داشتن نظام دنیا بر پایه آزمایش و گزینش زیرا سنت الهی است که اهل ایمان را امتحان کند: أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسْتَهْمِرِينَ الْبَأْسَاءُ وَالضَّرَاءُ ٢٨

آیا گمان برده‌اید که داخل بهشت می شوید بدون آن که به شما همان برسد که به کسانی رسیده است که پیش از شما در گذشته‌اند و زبان‌های مالی و جانی به آنان دست داده است و پیریشان گشته‌اند؟ الله متعال حکمت این سنت ربانی را نیز بیان کرده است: مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ ٢٩ الله بر این نبوده است که مؤمنان را به همان صورتی که شما هستید به حال خود واگذارد. بلکه الله، ناپاک را از پاک جدا می‌سازد. پس موضوع ایمان صرفاً موضوع مسائل عقلی نیست که فهمیده شود یا نه، بلکه نفس انسان‌ها نیازمند امتحان و گزینش است تا ایستادگی و صبر آنان آزموده شود و این معانی شرعی بسیار با ارزش‌تر از فهم یا عدم فهم دلیل است.

به همین دلیل است که در قرآن به کرات مؤمنان با صفاتی همچون تزکیه و پایداری و فروتنی و تسلیم وصف می‌شوند و این نشان می‌دهد که ایمان تنها فهمیدن دلیل نیست، بلکه خضوع و تسلیم در مقابل خداوند جهان است و این همان چیزی است که بسیاری از مردم از پذیرشش سرباز می‌زنند، و فهم دلیل برای رسیدن به آن کافی نیست.

با مرور این حقایق قرآنی به چه نتیجه‌ای می‌رسیم؟

این که موضوع ایمان یک موضوع عقلی محض نیست و تنها به

وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا ۖ أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِّنْ نَّخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهَارَ خِلَالَهَا تَفْجِيرًا ١٦ و گفتند: ما هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم، مگر این که از زمین چشمه‌ای برای ما بیرون جوشانی. یا این که باغی از درختان خرما و انگور داشته باشی و رودبارها و جویبارهای فراوان در آن روان گردانی.

آنان این دلایل را می‌خواستند تا اسلام را بپذیرند، اما محقق نشد و این نشان می‌دهد که دلایل عقلی الزاماً آن گونه که کافران می‌خواهند نیست.

حقیقت چهارم: کافران معتقدند بر حق هستند: فَرِيقًا هَدَىٰ وَفَرِيقًا حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّلَالَةُ إِنَّهُمْ اتَّخَذُوا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ مِن دُونِ اللَّهِ وَيَحْسَبُونَ أَنََّّهُم مُّهْتَدُونَ ١٧

گروهی را هدایت بخشیده است، و گروهی در خور گمراهی گردیده و سرگشته شده‌اند، چرا که به جای الله، شیاطین را به دوستی و سروری گرفته‌اند و خویشتن را راه یافته پنداشته‌اند. الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يُحْسَبُونَ أَنََّّهُم يُحْسِنُونَ صُنْعًا ١٨ آنان کسانی‌اند که تلاش و تکاپوی‌شان در زندگی دنیا هدر می‌رود و خود گمان می‌برند که به بهترین وجه کار نیک می‌کنند. و توانایی مناظره و استدلال برای اثبات عقاید باطل خویش را دارند:

وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَىٰ أَوْلِيَائِهِمْ لِيُجَادِلُوكُمْ ١٩

بی‌گمان دشمنان مطالب و سوسه‌انگیزی به طور مخفیانه به دوستان خود القاء می‌کنند تا این که با شما مناظره و مجادله کنند. وَيُجَادِلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالْبَاطِلِ لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ ٢٠ همواره کافران بیهوده به جدال می‌پردازند تا با جدال حق را از میان ببرند.

در نتیجه باقی ماندن کافران بر این عقیده که خود را بر حق می‌دانند و در مسیر صحیح هستند سنت جهان هستی است که الله متعال اراده کرده و اراده ای فراتر از آن نیست.

انسان نمی‌تواند دلیلی عقلی ارائه کند که برای همگان قانع کننده باشد و رد کردن آن مانند رد کردن وجود کره زمین قلمداد شود، بلکه سنت الله متعال این است که اکثر مردم بر گمراهی بمانند:

وَمَا أَكْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ ٢١

بیشتر مردم ایمان نمی‌آورند، هرچند که تلاش کنی. حقیقت پنجم: علت گمراهی بسیاری از مردم عدم فهم دلایل ایمان و توحید نیست، بلکه هوای نفس و هوس است و قرآن بسیاری از این بیماری‌های درونی را ذکر کرده است:

مال

وَلَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا ٢٢

و آیه‌های مرا به بهای ناچیز نفروشید.

فریب

وَلَا تَلْسُؤُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْتُمُوا الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْمَلُونَ ٢٣

و حق را با باطل نیامیزید، و آن را پنهان نکنید در حالی که می‌دانید.

ارائه گفتمان عقلانی قوی منوط نمی شود، و کثرت دشمنان اسلام و بلندی صدای آنان الزاما به خاطر ضعف دلایل عقلی که از مسلمانان می شنوند نیست، بلکه در پشت این موضوع علت های مختلفی وجود دارد که فضایی گسترده برای دعوت تکر ایجاد می کند تا به کیفیت دعوت مردم به اسلام بیانید و تنها ذهن خود را به یک موضوع که به سبب عوامل خارجی بزرگ شده است منحصر نسازد. هدف از این بحث طبعاً بی اهمیت نشان دادن دلایل عقلی نیست، چرا که قرآن پر از دلایل عقلی و تشویق مردم به تعقل و تفکر و انتقاد از مشرکین به خاطر عدم استفاده از عقل است.

مرور این حقایق نتایج زیر را به ما نشان می دهد:

۱. دشمنی حقیقی و مشکل بزرگی که باعث نپذیرفتن اسلام توسط بسیاری از مردم می شود بیش از آنکه دلایل عقلی باشد، بیماری هایی مانند تکبر، حسادت، دنیا دوستی، تعصب به عقاید اجدادی و سرکشی و روی گردانی است و شاید همین موضوع پاسخ به این سوال باشد که چرا بسیاری از هدایت شدگان به اسلام بدون نیاز به گفتمانی قوی و دلایلی عقلی اسلام را پذیرفته اند.

۲. ضرورت توجه به ابزارهایی که به درمان بیماری های قلبی کمک می کند. موعظه و تشویق و ترساندن مردم از عذاب و یادآوری آخرت نقش بزرگی در ورود مردم به دین دارد و هنگامی که قرآن را مطالعه کنی می بینی که گفتمان موعظه محور حضوری آشکار در بحث با کفار دارد. به این آیات دقت کنید:

فَإِنْ لَمْ يَنْتَهِوا وَلَنْ يَتَّعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ ۚ وَإِنْ لَمْ يَنْتَهُوا عَمَّا يُفْعَلُونَ لَيَمَسَّنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابَ أَلِيمٍ ۚ ۳۰
وَأَنْتُمْ لَوْ أَنْتُمْ لَأَنْتَهُوا خَيْرًا لَكُمُ ۚ ۳۱
مگوئید که [خدا] سه تا است، دست بردارید که به سود شما است. وَإِنْ لَمْ يَنْتَهُوا عَمَّا يُفْعَلُونَ لَيَمَسَّنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابَ أَلِيمٍ ۚ ۳۲
و اگر از آن چه می گویند دست نکشند به کافران آنان عذاب دردناکی خواهد رسید.

بلکه یکی از حکمت های الله متعال در ارسال آیات این است: وَمَا نُرْسِلُ بِالْآيَاتِ إِلَّا تَحْوِيفًا ۚ ۳۳

و ما معجزات را جز برای بیم دادن نمی فرستیم. این گفتمان خداوندی است که مردم را خلق کرده و می داند به چه نیاز دارند، در حالی که بسیاری از کسانی که در مباحث عقلی غرق می شوند از این مفهوم غافل هستند و تمام تفکر و بحثشان یافتن دلایلی است که مخالف را قانع کند - که مطلوب و مناسب است - اما اثر وعظ و نصیحت را نادیده می گیرند.

۳. مبنای روی در تایید و ارائه دلایل عقلی، زیرانقش این دلایل این است که حق را برای شخص مقابل واضح سازد، نه اینکه حتماً او را وارد اسلام کند و وقتی سینه انسانی برای پذیرش اسلام گشاده نگردد، می تواند به مجادله و بحث و ذکر دلایل مختلف پردازد. بسیاری اوقات هواهای نفسانی و بیماری ها و منافع شخصی پشت ظاهر دلایل عقلی شخص پنهان می شوند، و پوششی برای هوا و هوس وی هستند. به همین دلیل است که در قرآن بسیاری اوقات ادله کفار به «اهواء» توصیف شده اند:

وَلَنْ يَتَّبِعْتَ أَهْوَاءَهُمْ مِّنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ ۚ ۳۴
اگر از خواسته ها و آرزوهای ایشان پیروی کنی، بعد از آن که علم و دانائی به تو دست داده است...

بلکه در قرآن هر کس از پیروی پیامبران روی گرداند تابع هوای نفس خویش است:

فَإِنْ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَكَ فَاعْلَمْ أَنَّمَا يَتَّبِعُونَ أَهْوَاءَهُمْ ۚ ۳۵
پس اگر پاسخت نگفتند، بدان که ایشان فقط از هواها و هوس های خود پیروی می کنند.

و اگر برخی از مردم برای هدایت به دلایل پیچیده و دقیق عقلی نیاز داشته باشند، باید به اندازه نیاز به آن دلایل پرداخته شود، زیرا بسیاری از مردم به آن نیازی ندارند.

۴. در نظر گرفتن شرایط کسانی که از حالتشان صداقت و خیر خواهی برای مردم فهمیده می شود، یا از ضعف و نیاز مندان هستند، زیرا امثال این افراد غالباً آمادگی بیشتری برای پذیرش حق دارند:

وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَّأَسْمَعَهُمْ ۚ ۳۶
اگر الله در ایشان خیر و نیکی سراغ داشت [حرف حق] را به گوششان می رسانید.

زیرا برخی از مردم به خاطر بدی و پلیدی خویش از هدایت محروم می شوند:

فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ ۚ ۳۷
آنان چون از حق منحرف شدند، الله دل های ایشان را بیشتر از حق دور داشت.

و حتی اگر دلایل عقلی واضح و روشن را بشنوند نفعی نمی برند، بلکه ممکن است دچار گمراهی بیشتر شوند، همانگونه که الله عزوجل فرموده است:

وَنَحْوُ فُهِمٌ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا ۚ ۳۸
ما ایشان را بیم می دهیم، ولی چیزی بر آنان جز طغیان و عصیان فراوان نمی افزاید.

و فرموده است:

وَلَقَدْ صَرَّفْنَا فِي هَذَا الْقُرْآنِ لِيَذَّكَّرُوا وَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا نُفُورًا ۚ ۳۹

ما در این قرآن به صورتهای گوناگون [حق را] بیان داشته ایم تا این که پند گیرند، ولی جز بر نفرت و گریزشان نمی افزایند. و حتی اگر دلایل عیان و روشن بر حسب درخواست و میلشان ارائه شود، باز هم سودی نمی برند:

وَلَوْ فَتَحْنَا عَلَيْهِم بَابًا مِّنَ السَّمَاءِ فَظَلُّوا فِيهِ يَعْرُجُونَ ﴿۴۰﴾ لَقَالُوا إِنَّمَا سُكَّرَتْ أَبْصَارُنَا بَلْ نَحْنُ قَوْمٌ مَّسْحُورُونَ ﴿۴۰﴾

اگر دری از آسمان به روی آنان بگشاییم و ایشان از آنجا شروع به بالا رفتن کنند، بی گمان خواهند گفت: حتماً ما را چشم بندی کرده اند، بلکه ما را جادو نموده اند.

۱. نساء: ۹۴	۱۱. نساء: ۸۸	۲۱. یوسف: ۱۰۳	۳۱. نساء: ۱۷۱
۲. آل عمران: ۷۴	۱۲. هود: ۳۴	۲۲. بقره: ۴۱	۲۳. مائده: ۷۳
۳. بقره: ۲۷۲	۱۳. مائده: ۴۱	۲۳. بقره: ۴۲	۳۳. اسراء: ۵۹
۴. انعام: ۱۲۵	۱۴. اعراف: ۱۴۶	۲۴. بقره: ۸۳	۳۴. بقره: ۱۴۵
۵. اعراف: ۴۳	۱۵. هود: ۱۲	۲۵. بقره: ۱۰۹	۳۵. قصص: ۵۰
۶. نساء: ۸۳	۱۶. اسراء: ۹۰، ۹۱	۲۶. یونس: ۷۸	۳۶. انفال: ۲۳
۷. بقره: ۷	۱۷. اعراف: ۳۰	۲۷. بقره: ۲۱۲	۳۷. صف: ۵
۸. انعام: ۲۵	۱۸. کهف: ۱۰۴	۲۸. بقره: ۲۱۴	۳۸. اسراء: ۶۰
۹. کهف: ۱۰۱	۱۹. انعام: ۱۲۱	۲۹. آل عمران: ۱۷۹	۳۹. اسراء: ۴۱
۱۰. انفال: ۲۴	۲۰. کهف: ۵۶	۳۰. بقره: ۲۴	۴۰. حجر: ۱۴، ۱۵

رویکرد باطنی در لباسی جدید

نویسنده: سلطان العمیری



در قرن سوم هجری، حادثه‌ای فکری خارج از چارچوب اندیشه اسلامی روی داد که پیدایش رویکرد باطنی بود؛ رویکردی مبتنی بر این اندیشه که نصوص شرعی دارای معانی باطنی پنهانی متفاوت از مفاهیمی است که از ظاهر آن برداشت می‌شود. این رویکرد، فرقه‌های زیادی را زیر سایه‌ی خود جای داده است و سببی برای متعدد بودن نام‌ها و القاب بوده که بر آن اطلاق شده، از جمله‌ی این فرقه‌ها: اسماعیلیه، قرامطه، نصیری، دروز، تعلیمی، سبعیه و خرمیه را می‌توان نام برد که همگی در باطنی بودن مشترکند. با وجود اختلاف این گروه‌ها در القاب و نام‌هایشان اما در اندیشه کلی خود باهم وجه اشتراک دارند، یعنی معتقدند که نصوص شرعی دارای دو نوع از معانی است: معانی باطنی و معانی ظاهری، و بر این باورند که هر ظاهری باید باطنی داشته باشد و این که در حقیقت، امر مورد نظر صاحب رسالت، معنای باطنی نصوص است و معنای باطنی به منزله‌ی مغز، و ظاهر نیز به منزله‌ی پوسته می‌باشد و مکلفان به آنچه که ظاهر نصوص بر آن دلالت دارد ملزم نیستند بلکه بر آنها واجب است که به جستجوی معنای باطنی بپردازند و تمسک به آن، الزام‌آور است هر چند که مخالف ظاهر قطعی نصوص باشد. بنابراین وجود ارتباط بین معنای باطنی و بین آنچه ظاهر نص می‌رساند شرط نیست و مظاهر این امر در عقیده‌ی آنها می‌تواند متعدد گردد و به تعداد بسیار زیادی برسد، چنان که دیلمی رویدادی را خاطر نشان ساخته که بیانگر آن است که معنای باطنی، بی‌شمار هستند: یکی از پیشوایان باطنیه روایت کرده که هر کلمه دارای هفت وجه است، کسی پرسید: هفت وجه؟ گویا آن را کم دانست، لذا جواب داد: هفتاد وجه، باز همان شخص پرسید: هفتاد وجه؟ گفت: هفتصد وجه.^۲

پس نصوص شرعی چیزی نیست جز قالب‌هایی که معانی باطنی در آن جای می‌گیرد و به منزله‌ی جسدهای مرده‌ای است که ارواح و معانی در آن جای می‌گیرد و اگر روح در جسم قرار نگیرد مرده‌وبی فایده باقی می‌ماند، نصوص شرعی نیز اگر معنای باطنی نداشته باشد به همان گونه است.^۳

اخوان الصفا در تاکید معنای باطنی نصوص می‌گویند: «بدان که کتاب‌های الهی دارای تنزیل‌های ظاهری هستند که الفاظ خواندنی و شنیدنی است و نیز دارای تاویل‌های پنهان و باطنی هستند که همان معانی معقول‌اند».^۴

رویکرد باطنی قدیم به قرآن پرداخته و الفاظ آن را قالب‌هایی برای معانی باطنی مورد نظر خود قرار داده است؛ معانی اش را دستخوش تغییر و تحریف کرده از نصوص روشن و ظاهر آن فراتر رفته است و معانی بسیار دور از سیاق و دلالت‌های آن ایجاد کرده است که با آنچه در زبان عربی مشهور است مخالفت دارد و با آنچه صحابه و امامان تفسیر فهمیده‌اند در تعارض است و برای معانی بزرگ آن در توحید، عقاید، اخبار، عبادات و شعائر، معانی کاملاً مختلفی از مستلزمات نصوص شرعی روشن، معین کرده است.^۵

باطنی‌ها به تغییر و تحریف نصوص شرعی اکتفا نکردند بلکه هجومی تمام‌عیار را بر ضد فقیهان و مفسران به راه انداختند و آنان را به انواع صفات زشت و ناپسند توصیف کردند به این دلیل که تعامل آنان با نصوص، سطحی بوده و به معنای حق پنهان در درون الفاظ نصوص آن توجهی نکرده‌اند. رویکرد باطنی در نتیجه‌ی این دیدگاه تاویل محور، الزام به شرائع بزرگ اسلام را ابطال کرد و به شناخت معانی باطنی آنها (به زعم‌شان) بسنده نمود و بر این امر تاکید کردند که هر کس معنای باطنی عبادات را بشناسد تکلیف از او ساقط می‌شود و دیگر مورد محاسبه قرار نمی‌گیرد.^۶ بنا بر این، باطنی‌ها تمامی امور فرض و سنت را تاویل کردند و آنها را نمادها و اشاراتی قرار دادند که بیانگر معانی دیگری است؛ معانی سازگار با اصول فلسفی و اعتقادی آنان. چنان که وضو، نمادی برای تجدید پیمان با امام زمان شد و نماز، نمادی برای ارتباط با امام زمان و دعا نمودن او گردید و زکات، نمادی برای انتشار علوم و اسرار برای زکات‌دهندگان و مستحقان آن شد و قصد از روزه، کتمان و پنهان کردن علم از ظاهر گرایانی گشت که آن را نمی‌فهمند و حج، طلب علمی است که بار سفر عقل بسوی آن بسته می‌شود.^۷

آن‌ها به این نیز اکتفا نکردند بلکه امور حرام ظاهری در شریعت همچون زنا، شراب‌خواری و... را مباح داشتند به این زعم که این امور برای کسی که معنای حقیقی تکالیف شرعی را درک کرد، الزام‌آور نیست.^۸

بیهوده‌گویی باطنی‌ها به اینجا ختم نشد بلکه از این فراتر رفت و به اصول بزرگ اعتقادی در اسلام و اخبار قطعی وارده در نصوص شریعت رسید و ظاهر آن‌ها را تاویل کرد و به ادعای خود، به معنای باطنی رسید! چنانکه عقیده‌ی آنها در مورد خداوند، متفاوت از آن چیزی شد که در نصوص شریعت آمده است. آنان همه‌ی صفات را از خداوند سلب کردند و بر نفی محض تکیه نمودند که مبتنی بر سلب همه‌ی معانی وجودی است و در همین هنگام، اوصافی را به خداوند نسبت دادند که در نصوص شریعت وارده نشده است

همچون وصف عقل اول و عقل مبدع همچنین خداوند در پندار آنها بدین دلیل معبود نیست که شایسته و سزاوار عبادت است بلکه به سبب شیفستگی عقل‌های آغازین به آن.^۹

وحی در تصور باطنی‌ها عبارت است از آنچه نفس پیامبر دریافت داشته و فیض‌های عقل مبدع به آن بخشیده است و این امر با توجه به تفاوت توان عقل و نفس پیامبر و استعدادها و کمالات وی، متفاوت می‌گردد در نتیجه بدانجا رسیده‌اند که نبوت، اختیاری الهی نیست بلکه صفتی اکتسابی است.^{۱۰}

بر همین اساس، لفظ قرآن کلام الله نیست بلکه گفته‌ی پیامبر است که فیض‌های الهی را که نفس وی دریافت کرده از طریق قرآن بیان داشته است، همچنین باطنی‌ها معجزات پیامبران را انکار کردند و آنها را شعبده و خرافه قلمداد کردند.^{۱۱} تاویل باطنی آنها پارا از این هم فراتر گذاشت و به مسئله‌ی اعتقاد به روز آخرت رسید چنان که هر آن چه به جهان آخرت مربوط است همانند مرگ، قبر، رستاخیز، حساب و کتاب، مجازات، بهشت و جهنم را تاویل کردند و آن را نمادهایی برای معانی باطنی قرار دادند که هیچ ارتباطی به حقیقت ظاهری آن‌ها ندارد و مسلمانانی را به باد تمسخر گرفتند که به درستی این حقایق ایمان داشتند و به واقعی و حقیقی بودن شان باورمند بودند.^{۱۲}

رویکرد باطنی این چنین به حذف تمام مظاهر دین، مباح دانستن محرّمات آن، تغییر نشانه‌ها و حد و مرزهای آن و زدودن مرزبندی‌های جداکننده‌ی بین اسلام و دیگر ادیان ختم می‌شود. رأی باطنی‌ها تمام مذاهب و نظرات را در خود جای می‌دهد چرا که دیگر معنای واحدی برای نص شرعی وجود ندارد که بتوان مردم را به آن ملزم گرداند بلکه هر نصی، تاویلی دارد و هر تاویلی نیز هفتاد تاویل دارد تا بی‌نهایت! رویکرد باطنی صرفاً به تحریف معانی و بازی با مفاهیم، محدود نمی‌شود بلکه باطنی‌ها تلاش کرده‌اند به مذهب خود مشروعیت ببخشند و سعی نموده‌اند از طریق نصوصی از شریعت و روایت‌هایی از آل بیت برای اندیشه‌ی خود استدلال بیاورند و از مواردی که آن را پشتیبانی خود قرار داده‌اند روایتی از پیامبر می‌باشد که فرموده است: «ما نزلت علیّ آیه إلا ولها ظهیر و بطن» «هر آیه‌ای که بر من نازل شد دارای ظاهر و باطنی است».^{۱۳}

علمای اسلام تلاش بسیاری برای رد بر رویکرد باطنی به خرج داده‌اند و کتابهای بسیاری در ابطال آن تالیف نموده‌اند و پژوهش‌های آنها به بررسی تمام جوانب رویکرد باطنی پرداخته است؛ از بیان حقیقت و پیامدهای آن و ریشه‌های تاریخی و فلسفی و چگونگی انتقالش به جهان اسلام گرفته تا پیدایش و مراحل توسعه یافتن آن و نیز ارتباطش با مذاهب مخالف اسلام. همچنین به بررسی اصول فلسفی آن مبادرت ورزیده‌اند و آن را با دلایل شرعی و عقلی رد و ابطال کرده‌اند و پرده‌از شیوه‌های آن در تلبیس و فریب مردم و نیز نشر و ترویج گفته‌ها و مذهب‌شان برداشتند. علمای مسلمان بر کفر رویکرد باطنی و این که چنین رویکردی، مناقض با حقیقت اسلام است اجماع نمودند و به کفر، گمراهی و زندقه بودن آن حکم کردند و تاکید نمودند که هدف از آن، تخریب بنیان اسلام است اما از آن جایی که پیروانش از تصریح به آن عاجز ماندند به روش‌های پیچیده‌ی باطنی پناه بردند.^{۱۴}

در نتیجه تلاش‌های پیایی علمای مسلمان در رویارویی با رویکرد باطنی بود که این اندیشه به انزوا کشیده شد و در عرصه‌ی

اندیشه اسلامی، منفور گشت و افکار و نگرش‌هایش شاذ تلقی شد و در بین مسلمانان مورد استقبال و پذیرش واقع نشد.

شکل‌گیری جدید رویکرد باطنی

اندیشه باطنی بار دیگر دارد در جهان اسلام سر بر می‌آورد اما این بار در لباسی متفاوت از پیش و تشکلی مغایر هویدا می‌شود و در پشت نام‌هایی همچون: روشنفکری، نواندیشی، نوآوری، مدرنیسم و تاویل وارد میدان می‌گردد. نشانه‌های باطنیت جدید به شکلی آشکار در مدرسه‌ی نوگرایی رخ‌نمایی می‌کند چرا که این مدرسه پذیرای حقیقت‌نظریه‌ی باطنیت شده است و روح آن را آشکارا در کالبدش دمیده است چنانکه نگرش باطنی، یکی از اصول و یکی از اساسیات معرفتی آن شده است و همان نتایج را به دنبال دارد که باطنیت قدیم به بار آورد طوری که خواننده، تفاوتی میان این دو شکل‌گیری در حقیقت تاویل باطنی نمی‌یابد. کسی که تولیدات فکری نوگرایان را می‌خواند بسیار با شاخصه‌ها و دلایلی مواجه می‌شود که بیانگر از تباط مستحکم بین دو مدرسه یادشده و تداخل و درهم‌تنیدگی منهجی بین آن دو است، البته برای اینکه سخن مابه‌دور از دلایل دال بر این مدعا نباشد اجازه دهید به بیان و بررسی نظریه‌ی نوگرایی در روشمندی فهم نص شرعی و نیز روشمندی فهم آن از اصول اعتقادی بزرگ در شریعت اسلامی بپردازیم. در مورد منهجیت یا روشمندی فهم نص شرعی باید گفت که گفتمان نوگرایانه نسبت به آن، تفاوتی با دیدگاه باطنیت قدیم ندارد چنان که بدان جا رسیده که نص شرعی، حقیقت را نمی‌گوید و دارای ثوابت و مفاهیم ریشه‌دار و ثابتی نیست بلکه نصی است که دروازه‌ی آن به روی معانی و مفاهیم بی‌شمار باز است و قابلیت پذیرش احتمالات تاویلی بی‌شمار را دارا است. نص دینی نزد محمدار کون «نصی است پذیرای تمام معانی و هیچ تفسیر یا تاویلی نمی‌تواند فصل‌الخطاب بوده و دروازه‌ی آن را به روی معانی دیگر ببندد»^{۱۵} و قرآن نزد او «عبارت است از مجموعه‌ای از دلالت‌ها و معانی احتمالی پیشنهادی به همه‌ی بشر»^{۱۶} و حسن حنفی بدانجا رسیده که معنا و تاویل نص شرعی را بر حسب اختلاف دوره‌ها متفاوت دانسته «چرا که نص، قالبی بدون محتوا است»^{۱۷} که بر حسب شرایط پیرامونی آن پُر می‌شود. و طیب تیزی‌نی تلاش دارد مسلمانان را قانع کند که قرآن «چیزی جز علامت‌هایی نیست که لزوماً به چیزی رهنمون نمی‌شود بلکه غالباً بیانگر تصویری است که آگاهی [انسان] از یک چیز دریافت می‌دارد»^{۱۸}.

نصر حامد ابوزید نیز با تمام توان خود تلاش کرد نص شرعی را از هر معنای ثابت و از هر دلالت ثابتی تهی گرداند و بدانجا رسید که نص، صرفاً قالبی خالی از محتوا است و نیز به این نتیجه رسید که حتی خود رسول خدا - صلی الله علیه و سلم - نمی‌تواند به مشخص کردن معنای نص شرعی برسد! چنانکه می‌گوید: «فهم پیامبر از نص، بیانگر اولین مراحل حرکت نص در رویارویی با عقل بشری است و نباید به ادعاهای گفتمان دینی مبتنی بر مطابقت فهم پیامبر از دلالت ذاتی بر فرض وجود چنین دلالتی توجه کرد»^{۱۹}. علی‌حرف، حقیقت دیدگاه باطنی جدید را با روشن‌ترین عبارت و آشکارترین دلالت بیان می‌دارد که حجم‌سازی میان باطنیت قدیم و جدید را هویدا می‌سازد چنانکه می‌گوید: «خردمند نزد هیچ

سخنی توقف نمی‌کند بلکه پنهانی‌های آن را پیدا می‌کند. یعنی معنای معنا را می‌طلبد و معنای معنا نیز چیزی به جز ظاهر، سطح و شکل دلالت‌گر نیست در حالی که خودش را پنهان داشته و به ژرفا و عمقی تبدیل شده که محتوا و باطن آن نامرئی است»^{۲۰}، و ماموریت خواننده‌ی منتقد این است که آن چه رانص می‌گوید نپذیرد بلکه وظیفه دارد که از سلطه و چیرگی نص‌رهایی یابد تا آن چه رانص نمی‌گوید بخواند»^{۲۱} همچنین می‌گوید: «قرآن، نصی است که هیچ تفسیر یا مذهبی نمی‌تواند دروازه‌ی آن را ببندد یا آن را در انحصار خود در آورد زیرا هر یک از آن‌ها دارای نگرش و فهم خاص به خود است و بر همین اساس، هر کدام نیز دارای مذهب و اسلام خاص به خود است»^{۲۲}.

در نتیجه امر مهم در خوانش نص دینی، دیگر جستجوی مراد و مقصود الله متعال از کلام وی نیست بلکه امر مهم، جستجوی معانی و مفاهیمی شده که در ذهن خواننده تداعی می‌شود هر چند که مخالف با فهم صحابه - رضوان الله علیهم - باشد، لذا باطنیت جدید بدانجا رسیده که اعجاز قرآن به والایی بیان آن و رفعت فصاحت آن و نیز دقت، ترکیب و دلالت آن بر نمی‌گردد بلکه بدین امر بر می‌گردد که قوی‌ترین نصی است که دروازه‌اش به روی معانی و مفاهیم بی‌شمار باز است و پذیرای احتمالات بسیاری است و گنجایش همه‌ی امور متناقض را دارد و در همین هنگام نیز همگی آن‌ها، بیانگر حقیقت و مقصود قرآن است!^{۲۳}

هنگامی که گفتمان نوگرایی به این نتیجه رسید، نگویش شدید را متوجه علما، مفسران و فقیهان ساخت بدین سبب که آنان به نتیجه‌ای که نوگرایی بدان رسید نرسیدند لذا پیوسته آنان را به قشری‌نگری، جهل و حماقت توصیف می‌کند^{۲۴} در ست همان گونه که باطنیت قدیم انجام می‌داد. و گفتمان نوگرایی بر اساس همین نظریه‌ی باطنی، عقاید اسلامی و عبادات عملی را از محتوای آن تهی کرد و به اموری نمادین تبدیل نمود که معنا و مراد آن بر حسب تغییر زمان و مکان دست‌خوش تغییر می‌گردد، چنان که عقاید اسلامی از این فراتر نمی‌رود که تجاربی انسانی باشد که جامعه‌ی مسلمان بر پایه آن استوار می‌گردد سپس دیری نمی‌پاید که از آن دست می‌کشد یا در صورت تغییر شرایط یا تغییر نیازها اقدام به تغییرش می‌کند.

لذا اگر باطنیت قدیم، ایمان به خدا را صرفاً تصویری ذهنی قرار می‌داد که در جهان واقع هیچ حقیقتی نداشت، گفتمان نوگرایی نیز به همان گونه است بلکه حتی از این هم فراتر رفته و بیشتر در باطنیت غرق شده است چنان که ایمان به خداوند در تصور باطنی‌ها دیگر ایمان و تصدیق ذات مقدسی که موصوف به صفات کمال و جلال است نمی‌باشد بلکه تصویری است که انسان در باره‌ی چیزی که آن را مقدس می‌بیند بنا می‌کند و می‌تواند با تغییر شرایط، دست‌خوش تغییر قرار گیرد. خدا نزد حسن حنفی «مفهومی بدون مصداق است»^{۲۵} یعنی هیچ حقیقتی در خارج از ذهن ندارد بلکه فقط معنا و مفهومی ذهنی در ذهن است و حسن حنفی در راستای همین امر، اسم الله را عبارت از تمایلاتی قرار می‌دهد که انسان می‌خواهد «لذا الله نزد شخص گرسنه همان نان است، نزد برده همان آزادی است و نزد مظلوم همان عدالت است...»^{۲۶}.

محمدار کون در هر فرصتی که برایش فراهم می‌شود تکرار می‌کند که مفهوم خدا مفهومی متغییر است که بر حسب شرایط،

تغییر و تکامل می‌یابد و این امر مسلم و سنتی نزد مسلمانان را انکار می‌کند که وجود خدا را امری ثابت و تغییرناپذیر فرض می‌نماید،^{۲۷} لذا محمدا را کون، مسلمانان را به تغییر مفهوم خدا و مشخص کردن معنای دیگری متناسب با عصر ما فرامی‌خواند با این دلیل که تصور قرون وسطا، ترسناک است و نیروهای انسان را از حرکت متوقف می‌سازد یا مانع آزاد شدن نیروهایش و محقق ساختن ذات او بر روی زمین می‌گردد.^{۲۸}

و چون وحی نزد باطنیت قدیم دارای مصدری الهی نبوده بلکه به توان عقل پیامبر برای پذیرش فیض‌های سرزیر شده بر ذهن وی و قدرت بیان و تخیل ذلالش بر می‌گردد، لذا عقل نوگرایانه تفاوتی با چنین تصویری ندارد بلکه بر اغراق باطنی در این مسئله افزوده است چنان که وحی در نگرش آن، خبر دادن از جانب الله متعال بواسطه‌ی جبرئیل به پیامبرش نیست و نیز چیزی حاکم بر واقع نیست بلکه عبارت است از تعالی و رفعتی که پیامبر آن را احساس می‌کند و خیال سرشار وی و تخیل در هم تنیده با حالت اجتماعی و روانی موجود در زندگی‌اش برای وی به تصویر می‌کشد. حسن حنفی پرده از تصور خود پیرامون حقیقت وحی بر می‌دارد و می‌گوید: «وحی بنایی انسانی و نیز توصیفی برای وضعیت انسان در جهان است»^{۲۹} و محمد از کون با این دیدگاه هم‌نوا می‌شود و می‌گوید: «وحی، سخنی معیار نیست که از آسمان نازل شده تا بشر را به تکرار آیین‌های طاعت مجبور گرداند».^{۳۰}

و وحی‌ای که - در تصور باطنیت جدید - برای پیامبر حاصل می‌شود در حقیقت با آنچه برای کاهن یا شاعر بلیغ حاصل می‌شود تفاوتی ندارد چرا که پیامبران در حقیقت امر، در توان بکارگیری قوه‌ی تخیل در خواب و بیداری با کاهنان و هنرمندان یعنی افراد دارای حس لطیف و نیز با شاعران بزرگ مشترک هستند.^{۳۱} این دیدگاه باطنی، بازتاب‌های بسیاری داشته است که از برجسته‌ترین آن‌ها این است که: قرآن کلام الله متعال که بر پیامبرش نازل شده نیست بلکه کلام رسول است که به واسطه‌ی آن، شعور و احساس درونی‌اش را که بر عقل وی یورش برده است بیان می‌دارد، یعنی خیال گسترده‌ی خود را به حرکت می‌اندازد تا آن‌چه را که ما قرآن مقدس می‌نامیم بیرون دهد، و بر همین اساس با کلام بشر در منبع و سرچشمه‌ی سخنان، تفاوتی وجود ندارد. باز تاب دیگر آن این است که وحی با نبوت محمد - صلی الله علیه وسلم - قطع نشده بلکه حالتی است که پیوسته ادامه دارد مادامی که فعالیت انسانی تداوم داشته باشد زیرا انسان نیازمند این است که به واقع بیرونی خویش و اکثش نشان دهد لذا از حالت وحی‌ای که برای پیامبران روی داده بی‌نیاز نیست.^{۳۲}

و چون اعتقاد به روز آخرت، رستاخیز، حساب، جزا و بهشت و جهنم عبارت از نمادهایی بودند که نزد باطنیت قدیم حقیقتی نداشتند، نزد عقل نوگرایانی نیز به همین گونه است یعنی عبارت است از نمادهایی برای معانی دیگری، و آن چنان که حسن حنفی می‌گوید: «تشبیهاتی هنری و قالب‌هایی ادبی است، لذا امور معاد به رویدادهای مادی و حوادث فعلی و دنیا‌هایی که عملاً در مکانی وجود دارند که انسان در یک زمانی آن‌ها را نداند می‌کند اشاره ندارد بلکه محرک‌ها و انگیزه‌هایی رفتاری است».^{۳۳}

پس در تصور باطنیت نوگرایانی، هنگامی که شریعت اسلامی در نصوص مقدس خود، بهشت و جهنم را بیان می‌دارد امری حقیقی

را قصد نمی‌کند بلکه هدفش مراعات ذهنیت ساده‌ی عربی است که بر پذیرش افسانه بنا شده است. در راستای تاکید بر این معنا به ارائه‌ی گفته عبدالمجید شرفی می‌پردازیم که می‌گوید: «رسالت قرآنی تنها مردمانی را در قرن هفتم مخاطب قرار داده است و در بردارنده ظواهری است که متناسب با فرهنگ آن دوران است هم چون: بهشت، ابلیس، شیاطین، فرشتگان، طوفان و عمر نوح، و این‌ها پدیده‌هایی است که امروزه از تصورات نوین به دورند،^{۳۴} هم چنین گفتمان نوگرایانه همیشه تکرار می‌کند که قرآن، سرشار از اسطوره‌ها و افسانه‌هایی است که در جاهلیت رایج بوده است و قرآن آنها را به هدف نشر دعوت و رسالت خود بکار گرفته است.^{۳۵} حسن حنفی بر اساس عقیده‌ی مبهم باطنی با اعتقاد به بهشت و جهنم تعامل می‌کند و می‌گوید: «بهشت و جهنم همان نعمت و عذاب در این دنیا هستند نه در جهان دیگر... بهشت، خیر دنیاست که به انسان می‌رسد و آتش جهنم نیز شر دنیاست که به او می‌رسد».^{۳۶}

محمد از کون معتقد است که ایمان به اخبار بهشت از امری است که تمسخربرانگیز است، چنان که می‌گوید: «آیا بر ما واجب نیست که از این امر مسخره‌ها شویم که از بهشت پُر از حورالعین، جوی‌های شراب و عسل سخن می‌گوید که به تخیل شاعرانه‌ی بیابان نشین‌ها ارتباط دارد؟»^{۳۷}

اگر خواننده، تولیدات فکری نوگرایانی را دنبال کند نمونه‌های زیادی را خواهد یافت که تاویل باطنی به تغییر و تحریف آن‌ها پرداخته و موارد یادشده از هجوم نوگرایانی در امان نمانده است که از مشهورترین و بزرگترین آنها: عبادت‌های پنجگانه‌ای است که نمایانگر ارکان اسلام می‌باشد چنان که در دیدگاه باطنیت جدید، صورت، تعداد و ساز و کار آن‌ها دستخوش تغییر گردیده است.^{۳۸} اگر باطنیت قدیم، گنجایش تمام مذاهب و رویکردها را داشت باطنیت نوگرایانی نیز همین گونه است. به همین دلیل، پیروانش فریاد بر می‌آورند که یک اسلام وجود ندارد که دارای اصول مشترک و عقایدی معین باشد که مردم را بدان ملزم می‌گرداند، همچنین عباداتی ظاهری وجود ندارد که بر عموم مسلمانان واجب باشد زیرا چنین نیست که اسلامی صحیح و موافق با حق وجود داشته باشد و اسلامی باطل هم باشد بلکه هر کسی دارای اسلام و نگرش خاص به خود است و تمام تصورات و نگرش‌ها نیز صحیح است هر چند که با خودش نیز در تناقض باشد.^{۳۹}

اگر باطنیت قدیم تلاش داشت با استدلال به برخی نصوص شرعی و تراثی برای افکارش مشروعیتی دست‌وپا کند این مسئله در باطنیت جدید نیز به همان شکل است زیرا تعدادی از سران این اندیشه، تمام تلاش خود را به خرج می‌دهند تا افکارشان را به برخی نصوص شرعی و تراثی بیاویزند و بدین اساس برای نظریه و موضع خود، مشروعیتی ایجاد کنند.^{۴۰}

تمام شواهد پیشین بر این امر تاکید می‌کند که ما در برابر موج جدیدی از باطنیت هستیم و شاهد حالت به حرکت افتادن کلنگ باطنیت هستیم که در گذشته جهت نابودی ارکان شریعت اسلامی مورد استفاده قرار گرفت و در حقیقت به بازتاب قوی و متکرری از موضع‌گیری‌هایی گوش فرامی‌دهیم که تاریخ اسلامی در گذشته شاهد آن بوده است.

کسی که نتایج باطنیت جدید را بررسی می‌کند به روشنی

چهارم: از جهت وضعیت فرهنگی و سیاسی جهان اسلام

زیرا باطینت قدیم در زمانی سر بر آورد که جهان اسلام در شکوه و عزت و اوج قدرت خود می زیست چه در زمینه علمی و معرفتی و چه در زمینه سیاسی، اما باطینت نوگرایی در دورانی پایه میدان نهاد که جهان اسلام از ضعف فکری و سیاسی، از چنددستگی، چیرگی دشمنان، طغیان استبداد و غفلت ملت های مسلمان رنج می برد و در چنین شرایطی، جهل به دین و به حقایق و اصول آن فراگیر می شود و همین امر معمولاً دروازه ها را برای نفوذ مناهج و مکاتب مخالف با حقایق و اصول دین می گشاید.

درمی یابد که ما در برابر تحریف جدیدی از اسلام قرار داریم چرا که امور مهم و اساسی اسلام تغییر یافته، مرزهای اصلی آن جابه جا گشته و ویژگی های ذاتی و خاص آن وارونه شده است و در تولیدات فکری نوگرایی، تصویر دیگری از اسلام ساخته شده که متفاوت از آن چیزیست که مسلمانان از دین شان می شناسند زیرا اسلامی که باطینت جدید می خواهد بدان برسد، اسلامی تحریف شده است و آن اسلام حقیقی نیست که پیامبر - صلی الله علیه وسلم - اصحابش و مسلمانان پس از آن ها بر آن بودند.

در نتیجه ی ارتباط مستحکمی که میان باطینت قدیم و جدید هست، عقلانیت نوگرایی اصرار دارد که پذیرای باطینت قدیم باشد و پیروان آن راستایش کند و آن ها را مطرح سازد و بار دیگر به منصفی ظهور برساند همانطور که نصر حامد ابوزید و علی حرب با ابن عربی چنین کردند و آنچه ان که محمداً کون با ابوحنیفان توحیدی انجام داد و همانگونه که حسن حنفی با سهروردی کرد.^{۴۱} آنان این نام ها و دیگر باطنی ها را بر این اساس به تصویر می کشند که نماینده ی عقلانیت، نواندیشی و تجدید در تاریخ اسلامی هستند. در پایان این مقایسه ی روشمند باید تاکید نمود که حکم به سازگاری میان باطینت قدیم و باطینت نوگرایی معاصر به معنای حکم به توافق آن دو در همه ی جزئیات فکری و نیز کل نظریه ی یادشده نیست زیرا با وجود توافق و سازش میان آن دو اما از چند جهت با هم تفاوت دارند:

نخست: از جهت اندیشه ی مرکزی

زیرا باطینت قدیم بر اندیشه ی امام معصوم در مشخص کردن مرجعیتی متمرکز بود که مفاهیم باطینت را معین می کرد حال آن که باطینت نوگرایی بر اندیشه ی تاریخمندی متمرکز دارد و بدین معناست که هر اندیشه ای در گرو زمان آن و واقع خاص بدان است لذا این اندیشه بیانگر مرجعیتی است که در مشخص کردن معنای باطنی جدید حقیقت شرعی، بر آن تکیه می شود.

دوم: از جهت روزنه ی توجیه گرانه

چرا که باطینت قدیم تلاش داشت از رهگذر منسوب شدن به آل بیت پیامبر و تظاهر به دوست داشتن و یاری آنان، به اندیشه اسلامی نفوذ کند اما باطینت نوگرایی تلاش دارد که از طریق منسوب شدن به علم، پیشرفت، تمدن و برون رفت از بحران اسلامی به اندیشه ی اسلامی نفوذ کند.

سوم: از جهت پشتیبانی مالی

زیرا باطینت قدیم از تنهایی و گوشه گیری از جامعه رنج می برد و با انکار شدید از سوی علما، بسیاری از حاکمان و توده ی مسلمانان روبرو شد لذا پشتیبانی روانی و مالی نیافت تا به انتشار آن یاری برساند برخلاف باطینت نوگرایی که از پشتیبانی سخاوتمندان به خوبی حکومت های مثلاً اسلامی و نیز غربی بر خوردار است و کنفرانس ها و نشست هایی در بسیاری از دانشگاه ها و مؤسسات برای آن برگزار می گردد و دعوتگزارانش در شبکه های ماهواره ای به عنوان پیشگامان و مجددان اندیشه اسلامی بر جسته می شوند.

۱. فضائح الباطنية: الغزالی (ص- ۱۷۱)، و بیان مذهب الباطنية و بطلانه، الدیلمی (ص- ۲۲۲).
۲. بیان مذهب الباطنية و بطلانه، الدیلمی (ص- ۳۹).
۳. در مورد اهمیت معنای باطنی نزد باطنی ها بنگر به: العقائد الباطنية، صابر طعیمه (ص- ۱۶۱).
۴. رسائل إخوان الصفا (۴/۱۳۸).
۵. برای نمونه هایی بسیار از تفسیرات باطنی از قرآن بنگر به: أساس التأویل، القاضی النعمان ابن حویة (ص ۱۸۴، ۱۸۸)، والعقائد الباطنية، صابر طعیمه (ص- ۵۹-۶۵).
۶. الجیل الثالث، مصطفی غالب - الباحث الباطنی - (ص ۱۴۱).
۷. تأویل الدعائم، ابن حیون الإسماعیلی (۱/۱۷۷، ۱۷۹) و (۳/۵۸، ۵۹)، و بیان مذهب الباطنية و بطلانه، الدیلمی (ص ۲۸)، و فضائح الباطنية، الغزالی (ص- ۵۳۴۶).
۸. العقائد الباطنية، صابر طعیمه (ص- ۱۷-۱۹).
۹. راحة العقل، الکرمانی (ص- ۱۹۵-۱۹۶).
۱۰. إثبات النبوات، السجستانی (ص ۱۱۱).
۱۱. فضائح الباطنية، الغزالی (ص- ۴۳۴).
۱۲. فضائح الباطنية، الغزالی (ص- ۴۴۴).
۱۳. در زمینه استدلال به این حدیث بنگر به: أعلام النبوة، الرازی (ص ۱۹).
۱۴. فضائح الباطنية، الغزالی (ص ۳۶، ۱۵۶)، و مجموع الفتاوى، ابن تیمیة (۹/۱۳۴) و (۱۱/۵۸۱).
۱۵. تاریخچه الفکر الإسلامی، آرکون (ص ۱۴۵).
۱۶. تاریخچه الفکر الإسلامی، آرکون (ص ۱۳۹).
۱۷. البسار الإسلامی، حسن حنفی (ص ۲/۳۹۵).
۱۸. النص القرآنی، طیب تیزی (ص ۳۷۵).
۱۹. نقد الخطاب الدینی، نصر حامد (ص ۹۳).
۲۰. نقد النص، علی حرب (ص ۲۴).
۲۱. نقد النص، علی حرب (ص ۲۲)، و نظیر: نقد الحقیقة، علی حرب (ص ۴۹).
۲۲. نقد الحقیقة، علی حرب (ص ۸۳).
۲۳. نقد الحقیقة، علی حرب (ص ۱۹، ۳۴)، و نقد النص، علی حرب (ص ۸۷).
۲۴. من الاجتهاد إلى نقد الفکر الإسلامی، محمد آرکون (ص ۳۸، ۳۹، ۹۷)، و الإسلام بین الرسالة والتاریخ، الشرفی (ص ۱۱، ۲۹)، و مفهوم النص، نصر حامد أبو زید (ص ۳۰۱).
۲۵. من العقیدة إلى الثورة، حنفی (ص ۱/۵۸).
۲۶. التراث والتجديد، حنفی (ص ۱۱۳).
۲۷. الفکر الإسلامی قراءة علمية (ص ۱۰۲).
۲۸. قضايا فی نقد الدین، آرکون (ص ۲۸۱).
۲۹. من العقیدة إلى الثورة، حنفی (ص ۵/۸۷).
۳۰. من فیصل التفرقة إلى فصل المقال، آرکون (ص ۹۶)، و انظر: القرآن: من التفسیر الموروث إلى تحلیل الخطاب الدینی (ص- ۱۹-۲۲).
۳۱. مفهوم النص، نصر حامد أبو زید (ص ۵۶)، و تاریخچه الفکر الإسلامی، محمد آرکون (ص ۲۸).
۳۲. نقد الخطاب الدینی، نصر حامد أبو زید (ص ۱۸۹).
۳۳. من العقیدة إلى الثورة، حنفی (ص ۴/۵۳۱).
۳۴. الإسلام بین الرسالة والتاریخ، الشرفی (ص ۴۵).
۳۵. العلمانیون والقرآن الکریم، أحمد الطعان (ص ۸۱۵).
۳۶. من العقیدة إلى الثورة، حنفی (ص ۴/۵۳۳).
۳۷. قراءات فی القرآن، محمد آرکون (ص ۱۲) نقلاً عن (العلمانیون والقرآن)، الطعان (ص ۳۴۶)، و انظر: العنف والمقدس والجنس فی المیتولوجیا الإسلامیة تکریر الریبعو (ص ۱۲۸).
۳۸. الإسلام بین الرسالة والتاریخ، عبدالمجید الشرفی (ص- ۷۲-۵۹)، و العلمانیون والقرآن الکریم، أحمد الطعان (ص ۸۳۳).
۳۹. الفکر الأصولی واستحالة التأویل، محمد آرکون (ص ۱۸۹)، و الإسلام بین الرسالة والتاریخ، الشرفی (ص ۱۴)، و الممنوع والممتنع، علی حرب (ص ۱۰۸، ۱۸۰)، و نقد الحقیقة، علی حرب (ص ۸۳).
۴۰. حصاد الزمن (الإشکالات) حسن حنفی (ص ۶۵)، و مفهوم النص، نصر حامد أبو زید (ص ۴۳).
۴۱. العلمانیون والقرآن الکریم، أحمد الطعان (ص ۷۳۷-۷۳۶)

آیا سخنی از زندگانی این تابعی بزرگوار شنیده‌ای؟ جوانی که مجد و بزرگی را از هر سو جمع کرده بود و حتی اندکی از شرافت از وی باز نمانده بود. پدرش محمد بن ابوبکر صدیق و مادرش دختر یزدگر آخرین پادشاه ایران و عمه اش ام المؤمنین عائشه رضی الله عنها می باشد. و از همه مهمتر اینکه تاجی از دانش و تقوا بر سر نهاده بود. و آیا فخری بزرگتر از این رامی توان یافت؟ و آیا کسی می تواند در شرف و بزرگی از وی سبقت بگیرد؟ او قاسم بن محمد بن ابوبکر صدیق است. یکی از هفت فقیه برتر مدینه (که به فقه‌های سبعة مشهور بودند) و بهترینشان در عصر خودش و تیزهوش ترین و پرهیزگارترین آنها بود بی‌آید تا داستان این تابعی بزرگوار را از ابتدا آغاز کنیم.

قاسم بن محمد در اواخر خلافت عثمان رضی الله عنه دیده به جهان گشود، هنوز گام برداشتن رامی آموخت که طوفان فتنه شروع به وزیدن نمود و خلیفه ی عابد و زاهد، عثمان بن عفان رضی الله عنه در حال قرائت قرآن به شهادت رسید و پس از آن اختلاف بزرگی میان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه و معاویه بن ابوسفیان رضی الله عنهما امیر شام در گرفت. در تداول فتنه ها و وقایع تکان دهنده، کودک بیچاره خود را در حالی یافت که همراه خواهر خردسالش روانه مصر هستند. قرار بود که به پدرشان که از جانب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه بعنوان استاندار مصر تعیین شده بود ملحق شوند.

ابوبکر صدیق رضی الله عنه

محمد بن قاسم

قاسم بن محمد بن ابوبکر صدیق
(فقیه مدینه)
نویسنده: دکتر عبدالرحمن رافت پاشا

دیری نپائید که ناخن‌های فتنه بسوی پدرش کشیده شد و او را به بدترین صورت به قتل رساندند، سپس کودک یتیم خود را در حالی یافت که بار دیگر بسوی مدینه باز می‌گردد پس از اینکه پیروان معاویه رضی الله عنه بر مصر مسلط شدند.

قاسم خودش از این سفر نامالایم چنین سخن می‌گوید: هنگامی که پدرم در مصر به قتل رسید عمویم عبدالرحمن بن ابوبکر به نزد ما آمد و من و خواهر کوچکم را با خود بر گرفت و روانه مدینه شد، بمحض اینکه وارد مدینه شدیم عمه ام عائشه رضی الله عنها قاصدی را به نزد عمویم فرستاد و ما را با خود به منزل خویش برد و ما را در حجره‌ی خود تربیت نمود، هیچ پدر و مادری را دلسوز تر از او ندیدم، با دستان خویش به ما غذا می‌داد و خود همراه ما غذا نمی‌خورد و اگر چیزی از غذا باقی می‌ماند از آن تناول می‌نمود و نسبت به ما چنان دلسوز و مهربان بود که یک مادر نسبت طفل شیر خوارش دلسوزی می‌کند.

خودش بدنهای ما را می‌شست و موهای ما را شانه می‌زد و لباس‌های سفید و زیبا بر تن ما می‌نمود و همواره ما را به انجام کارهای نیک تشویق می‌نمود و انجام دادن آنرا به ما آموزش می‌داد، ما را از بدیها باز می‌داشت و ادا را به ترک آن می‌نمود، عادت داشت تا جایی که طاقت و توان داشته باشیم قرآن بر ما بخواند و به ما آموزش دهد و احادیث رسول الله صلی الله علیه و سلم را تا جایی که برایمان قابل فهم باشد روایت کند.

به هنگام دو عید مهربانی او بیشتر می‌شد. وقتی شب عرفه فرا می‌رسید موهای مرا می‌تراشید و من و خواهرم را غسل می‌داد و چون صبح فرا می‌رسید لباس نوبر ما می‌پوشانید و ما را به مسجد النبی می‌فرستاد تا نماز عید را بجای بیاوریم و وقتی که از مسجد باز می‌گشتم من و خواهرم را در کنار خود می‌نشاند و در کنار ما گوسفند قربانی می‌نمود.

روزی لباس سفید بر ما پوشانید و مرا روی یک پای خود و خواهرم را روی پای دیگرش نشانید و عمویم عبدالرحمن را فرا خواند هنگامی که عمویم بر ما وارد شد عمه ام بر او عرض سلام نمود و با او سخن آغاز نمود، ابتدا حمد و ثنای پروردگار را به نحو احسن بجای آورد، هیچ مرد و زنی را نیکو سخن تر از وی ندیدم، سپس فرمود: ای برادرم! می‌بینم از روزی که این دو کودک را از تو گرفته‌ام از ما رو یگردان شده‌ای، به الله سوگند این کار را بخاطر برتری بر تو و یابد گمانی نسبت به تو و اتهام به کوته‌کاری در حق آنها ننموده‌ام اما می‌دانم تو مردی هستی که چند همسر داری و این دو کودک از انجام امور خویش عاجزند پس ترسیدم که همسرانت از این دو کودک چیزهایی را ببینند که اسباب رنجش خاطر آنها گردد لذا خود را در این صورت مستحق تر از تو نسبت به سرپرستی آنها دیدم، اما اینک آنها را ایستان و به نزد خویش ببر. و عمویم عبدالرحمن ما را با خود بر گرفت و به خانه‌ی خویش برد.

نوجوان بکری پس از رفتن به منزل عمویم همچنان قلبش معلق به خانه ام المؤمنین عائشه بود، خانه‌ای که بابوی خوش نبوت عطر آگین شده بود، خانه‌ای که در دامان صاحبش تربیت یافته بود و از محبت و دلسوزی سرشارش جرعه‌ها بر گرفته و سیراب شده بود، لهذا وقت خویش را میان منزلش و خانه‌ی عمه‌ی خود تقسیم نمود. خاطرات منزل معطر و دل‌انگیز عمه‌اش همواره در زندگی ذهن وی را به خود مشغول کرده بود.

اکنون به بیان بعضی از این خاطرات به زبان خود قاسم گوش فرا می‌دهیم: روزی به عمه ام عائشه گفتم:

مادر، قبر رسول الله صلی الله علیه و سلم و دو همراهش را به من نشان ده زیرا می‌خواهم آنها را ببینم - و سه قبر همچنان در خانه ام المؤمنین عائشه بود و بر روی آنها پارچه‌ای پوشانده بود و بین خود و قبرها با پرده‌ای حائل افکنده بود، ایشان قبرها را بر من نمایاند و مشاهده نمودم که قبرها بسیار ساده بود و اندکی از زمین بر نیامده بودند و اندک سنگریزه سرخی که در حیاط مسجد بود در کنار قبرها نیز به چشم می‌آمد، گفتم قبر رسول الله صلی الله علیه و سلم کجاست؟ ام المؤمنین با انگشتش به جهتی اشاره نمود و فرمودند: این است، سپس دو قطره‌ی درشت اشک از چشمانش جاری شد اما بسرعت اشکهایش را پاک نمود از ترس اینکه مبادا من متوجه شوم و مشاهده نمودم که قبر رسول الله صلی الله علیه و سلم پیشاپیش دو یارش بود.

گفتم: پس قبر پدر بزرگم ابوبکر کجاست؟ ام المؤمنین عائشه فرمود: آنجاست و بسوی قبر اشاره نمود و دیدم که در کنار پیامبر صلی الله علیه و سلم مدفون شده است، سپس عرض کردم: و این هم قبر عمر است؟ فرمود: آری، سر عمر در موازات کمر پدر بزرگم ابوبکر و پای رسول الله صلی الله علیه و سلم بود.

حفظ قرآن

هنگامی که نوجوان بکری پایه عرصه‌ی جوانی گذاشت قرآن را حفظ نمود و تا جایی که الله می‌خواست از عمه‌اش ام المؤمنین عائشه رضی الله عنها احادیث رسول الله صلی الله علیه و سلم را فرا گرفت سپس به حرم نبوی روی آورد و در حلقات متفرق و متعدد مسجد النبی که چون ستاره‌هایی گوناگون بر فراز آسمان نیلی رخ می‌نمایند حضور یافت و از ابوهریره، عبدالله بن عمر، عبدالله بن عبداللہ بن زبیر، عبدالله بن جعفر، عبدالله بن خباب، رافع بن خدیج و قاسم مولای عمر بن الخطاب رضی الله عنهم اجمعین احادیث را شنید تا اینکه به درجه‌ای رسید که مبدل به پیشوایی مجتهد و آگاهترین شخص به سنت رسول الله صلی الله علیه و سلم در عصر خویش گردید.

آری انسان به مردانگی دست نمی‌یابد تا اینکه سنت رسول الله صلی الله علیه و سلم را به بهترین وجه فرا گیرد.

آنگاه که جوان بکری علوم دین را از یاران رسول الله صلی الله علیه و سلم فرا گرفت مردم با شور و اشتیاق بسوی شتافتند و او نیز با بخشش علم بسوی آنها می‌شتافت.

هر صبحگاه بدون اینکه روزی از موعدهش تخلف ورزیده مسجد النبی می‌آمد و دو رکعت نماز می‌گذازد و سپس در جایگاه مخصوص خویش در روضه‌ی شریفه در کنار پنجره‌ی خانه‌ی عمر رضی الله عنه می‌نشست پنجره‌ای که در گذشته به مسجد متصل بود اما به دستور رسول الله صلی الله علیه و سلم همه‌ی روزنه‌ها بسته شده بود مگر در خانه‌ی ابوبکر صدیق رضی الله عنه.

قاسم، بین منبر رسول الله صلی الله علیه و سلم و خانه‌اش می‌نشست و طلاب علم از هر مکانی گردوی جمع می‌شدند و از چشمه‌سار دانش او جرعه‌هایی شیرین و گوارا بر گرفته و جان خویش را سیراب می‌نمودند.

دیری نپائید که قاسم بن محمد بن ابوبکر و پسر خاله‌اش سالم

بن عبدالله بن عمر مبدل به دو پیشوای بزرگ مدینه شدند که مورد اعتماد مردم واقع شده بودند و چنان نفوذی در میان مردم پیدا کرده بودند که همگان آنها را فرمانپذیر بودند، بدون اینکه بر مسند امارت و ولایت تکیه زده باشند.

قاسم از چنان جایگاهی در قلب مردم برخوردار بود که خلفای بنی امیه و فرمانروایانشان هیچ کاری را در مورد شوون مدینه بدون مشورت با وی انجام نمی دادند، آنگاه که ولید بن عبدالملک تصمیم گرفت مسجد النبی را توسعه دهد هیچ راهی برای تحقق این هدف نداشت مگر اینکه مسجد قدیم را از چهار جهتش تخریب نماید و خانه های همسران رسول الله صلی الله علیه وسلم را نیز خراب نموده و آنها را وارد مسجد نماید، که پذیرش چنین امری از جانب مردم بسیار دشوار و غیر قابل تحمل می نمود و هیچ گاه به چنین امری راضی نمی شدند، لهذا خلیفه نامه ای به عمر بن عبدالعزیز رحمه الله استاندار خود در مدینه نوشت که در آن چنین آمده بود: تصمیم گرفته ام مسجد رسول الله را توسعه دهم تا اینکه اندازه آن به ۲۰۰ ذرع در ۲۰۰ ذرع برسد پس چهار دیوار اطراف آن را خراب نموده و خانه های امهات مؤمنین را نیز وارد مسجد کن، خانه های اطراف مسجد را خریداری نموده و اگر توانستی مسجد را از جهت قبله اندکی جلوتر ببر و بدان که توبه سبب جایگاه دایی هایت آل خطاب در قلب مردم، قادر به این امر خواهی بود و چنانچه اهل مدینه از این امر خودداری نمودند و با توبه مخالفت پرداختند از قاسم بن محمد بن ابوبکر و سالم بن عبدالله بن عمر یاری بخواه و آنها را با خود در این امر شریک کن، و هزینه های منازل مردم را با بخشش و سخاوت تمام پرداخت کن و بدان که تودر این امر اقتدا به پیشینیان نیکی می نمایی یعنی ابوبکر و عمر رضی الله عنهما.

عمر بن عبدالعزیز رحمه الله قاسم بن محمد و سالم بن عبدالله و جمعی دیگر از سرشناسان مدینه را فراخواند و نامه امیر المؤمنین را بر آنها قرائت نمود و آنها نیز از تصمیم خلیفه ابراز خرسندی نموده و در راستای تحقق بخشیدن بدان گام برداشتند، هنگامی که مردم مشاهده نمودند دو دانشمند بزرگ مدینه و دو امام و پیشوای اهل مدینه با دستان خود در تخریب مسجد در جهت توسعه آن شرکت می کنند بسان یک جسد همراه آنها برخواستند و دستور خلیفه را اجرا نمودند.

در آن زمان سپاه پیروز مند مسلمین در حال گشایش و فتح قلعه های ورودی قسطنطنیه بودند که به فرماندهی مسلم بن عبدالملک بن مروان بر قلعه های یکی پس از دیگری چیره می شدند تا مقدمات فتح را فراهم نمایند، هنگامی که پادشاه روم از عزم امیر المؤمنین بر توسعه مسجد النبی آگاه شد تصمیم گرفت اسباب خشنودی خلیفه را فراهم آورد و چیزی بسوی او بفرستد تا موجبات خشنودی اش را فراهم آورد لهذا صد هزار مثقال طلا و نیز صد کارگر از ماهر ترین ترین و چیره دست ترین معماران و بناهای روم و به همراه آن ها چهل حمل از خشت های زیبا و زینتی را بسوی خلیفه فرستاد تا در بنای مسجد از آنها استفاده نماید و عمر بن عبدالعزیز با مشورت با قاسم بن محمد و سالم بن عبدالله آنها را در راستای توسعه مسجد صرف نمود.

یقیناً و بدون شک قاسم بن محمد بهترین شخص در تاسی به جدش ابوبکر صدیق رضی الله عنه بود تا جایی که مردم می گفتند: از نسل ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرزندی در شباهت به خودش برتر از قاسم بدینا نیامده است.

در بزرگ منشی و صفات ستوده اش و نیز استواری ایمان و شدت پارسایی و سخاوت تمنندی به جدش ابوبکر صدیق رضی الله عنه شباهت داشت، از وی بسیاری از اقوال و داستانها نقل می شود که بدین امر گواهی می دهد، از جمله نقل می کنند:

روزی با دیه نشینی وارد مسجد شد و از او پرسید: آیا توداناتری یا سالم بن عبدالله؟

قاسم پاسخی نداد.

مرد دوباره سؤال خویش را تکرار نمود.

قاسم فرمود: سبحان الله، و ساکت شد.

مرد برای بار سوم سؤال خود را پرسید.

قاسم فرمود: ای فرزند برادرم، سالم آنجاست و در آن مکان می نشیند (و اشاره بسوی نمود)

یکی از کسانی که در مجلس نشستند بود گفت: الله، پدرش را بیامرز قاسم، بدانگاشت که بگویم من داناتم که مبادا خود را پاک دانسته باشد و بد دانست که بگوید سالم داناتم است که دروغ نگفته باشد زیرا که قاسم داناتم از سالم بود...!

باری او در منی در حالی دیده شد که حجاج بیت الله الحرام از نقاط مختلف آمده بودند و بسوی او می شتافتند تا سؤالات خویش را از وی پرسند و آنچه را می دانست به آنها می گفت و آنچه را نمی دانست می فرمود: نمی دانم، مردم تعجب کردند!

قاسم فرمود: تمام آنچه را که شما می پرسید نمی دانم و اگر آنرا می دانستم کتمان نمی کردم و جائز نیست بر ما که دانشی را کتمان نماییم، و اگر انسان، جاهل و نادان زندگی کند برای او بهتر است از اینکه سخنی بر زبان جاری سازد که پیرامون آن دانشی ندارد! زمانی مسؤلیت تقسیم صدقات بین نیازمندان به وی واگذار شد و او نیز تا جایی که می توانست در این مهم تلاش نمود تا حق هر مستحق را به نحو احسن ادا نماید اما در این میان یکی از اشخاص از بهره ای که گرفته بود ناخشنود بود لهذا جهت ملاقات با قاسم بن محمد وارد مسجد شد، قاسم در حال نماز گذاردن بود و مردم در کنار ایشان نشستند و شروع کرد به گلایه کردن از قاسم بن محمد، فرزند قاسم که در کنارش نشستند بود خطاب به آن مرد گفت: به الله سوگند پیرامون مردی سخن می گویی که در همی از صدقات شما و حتی یک ششم در هم را برای خویش نستانده است و حتی دانه خرمايي از صدقات به وی نرسیده است، قاسم نماز خویش را کوتاه نمود و چهره اش را بسوی فرزندش برگرداند و فرمود: ای فرزندم! از امروز در مورد چیزی که نمی دانی سخن مگو.

مردم می گفتند: فرزندش راست می گفت اما قاسم می خواست فرزندش را تربیت نماید تا اینکه زبان خود را از توسع در سخن گفتن باز دارد...!

قاسم بن محمد بیش از ۷۲ سال عمر نمود و در سن پیری بینایی خود را از دست داد و در آخرین سال زندگی خویش جهت ادای مناسک حج راه مکه را در پیش گرفت اما در میان راه بیک اجل به سراغش آمد، هنگامی که احساس کرد آخرین لحظات عمر خویش را سپری می کند روی به فرزندش نموده و فرمود: اگر از دنیا رفتیم مرا با همان لباسی که در آن نماز می خواندم کفن کن، پیراهنم، از ارم و وردایم، زیرا که آن کفن پدر بزرگم ابوبکر صدیق بود سپس لحد مرا آماده نموده مرا در آن بخوابانید و خود بسوی خانواده خویش باز گردید و مبادا بر کنار قبر من بایستید و بگویید: چنین بود و چنان بود (و به مدح و ثنای من بپردازید): به راستی که من هیچ نبودم.



سکولاریسم

فلسفہ مادر لیبرالیزم

نویسنده: شیخ عبدالعزیز طریفی

فہم کامل و منضبط عقاید و اندیشہ ہا حاصل نمی گردد و امکان بحث و بررسی صحیح آن فراہم نمی شود مگر با شناخت اصل و اساس آن؛ اللہ متعال نیز ہنگامی کہ خواست انسان را فرا خواندہ و حقیقت و تغییرات او را بیان نماید وی را بہ اصلش باز گرداند تا قیمت و حقیقت خود را دریابد:

هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ يُخْرِجُكُمْ طِفْلًا ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشَدَّكُمْ ثُمَّ تَكُونُوا سُيُوحًا وَمِنْكُمْ مَنْ يَتُوفَىٰ مِنْ قَبْلِ وَلِتَبْلُغُوا أَجَلًا مُّسَمًّى وَعَلَيْكُمْ تَعْقُلُونَ^۱

او همان کسی است که شما را از خاکی آفرید سپس از نطفه‌ای، آنگاه از علقه‌ای و بعد شما را [به صورت] کودکی برمی آورد تا به کمال قوت خود برسید و تا سالمند شوید و از میان شما کسی است که زودتر می میرد و تا به مدتی که مقرر است برسید و امید که خردورزید. و می فرماید:

وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ ثُمَّ يَتَوَفَّاكُمْ وَمِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ اِلَىٰ اَرْضِ الْاُمْرِ لِكَيْ لَا يَعْبُرَ بَعْدَ عِلْمٍ شَيْئًا اِنَّ اللّٰهَ عَلِيمٌ قَدِيرٌ^۲

و الله شما را آفرید سپس [جان] شما را می گیرد و بعضی از شما تا پست ترین [دوره] سال‌های زندگی [فر توتی] باز گردانده میشوند به طوری که بعد از دانستن چیزی نمی دانند. قطعاً الله دانای تواناست.

و باز می فرماید:

مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى^۳

از آن شما را آفریدیم و در آن شما را باز می گردانیم و بار دیگر از آن شما را بیرون می آوریم.

سکولاریسم اساس فلسفی لیبرالیسم است، و می شود گفت سکولاریسم پلی است که دیگر اندیشه‌های عقل گرا - حتی مارکسیسم - از آن عبور می کنند، بنابراین هر مارکسیستی ضرورتاً سکولار است. به بیان دیگر لیبرالیسم یکی از جلوه‌های پیاده سازی سکولاریسم است و سکولاریسم فلسفه‌ای است که پشت همه سیستم‌های جدا کننده دین از دنیا قرار دارد؛ سیستم‌هایی که دین را از دنیای مردم دور می سازند یا آن را به طور کلی ملغی اعلام می کنند.

کلیسا از هنگام شکل‌گیری خود مردم را به دو دسته تقسیم کرده است:

دسته اول: اکلیروس، یا رجال کهنوت یا رجال دین که رابطه و واسطه بین بنده و پروردگارند. رجل کهنوت همان کسی است که اعتراف مردم را می شنود و شخص نصرانی در طول زندگی اش باید با او در ارتباط باشد. زیرا اصل در باره هر نوزادی که به دنیای آید این است که تا انجام ندادن غسل تعمید از سوی کشیش به نصرانی بودنش اعتراف نمی شود و از دواجش پذیرفته نمی شود مگر به واسطه کشیش و اگر گناهی مرتکب شد باید نزد کشیش به همه گناهانش اعتراف کند تا مورد بخشش قرار گیرد و سند بخشش گناه دریافت کند. هنگام مرگ نیز همان روحانی مراسم تکفین و دیگر امورش را انجام می دهد و گرنه بر دین نصرانی نمرده است. هیچ یک از این موارد در اسلام وجود ندارد. هیچکس میان بنده و پروردگارش نیست و هر واسطه‌ای در عبادت شرک و کفر است؛ همانند عبادت بت‌ها و بزرگان و حتی پیامبران و ملائکه مقرب:

وَمَا أُمُّوْا اِلَّا لِيَعْبُدُوْا اللّٰهَ مُخْلِصِيْنَ لَهُ الدِّيْنَ^۴

و فرمان نیافته بودند جز این که الله را بپرستند در حالی که دین [خود] را برای او خالص گردانند.

از دواج مسلمان تنها با حضور دو شاهد عادل مسلمان انجام میشود حتی اگر آن دو شاهد بقال یا قصاب باشند و هیچ چیز آن را منعقد

یا باطل نمی کند مگر حکم الله که در کتاب و سنت پیامبرش ﷺ آمده و برای توبه‌اش از گناه تنها اعتراف بین و او و پروردگارش کافی است و بیان بی دلیل گناه، خود گناهی دیگر است چنانکه در حدیث آمده است: «همه اتمم معافند مگر کسانی که گناهشان را علنی می کنند» و همه زمین برای او مسجد و پاک قرار داده شده که هر جا خواست نمازش را به جای می آورد و غسل میت مسلمان و تکفینش و نماز بر او توسط هر مسلمانی که نمازش صحیح است جایز است و این اوج آزادی عقل‌ها و بدن‌ها از هر بندگی و ذلتی است مگر برای خالق یگانه.

گروه دوم: کسانی که جز و دسته اول قرار نمی گیرند یعنی عموم مردم، همه کسانی که از گروه اول نباشند؛ تفاوتی ندارد که نام و ارزش اجتماعی و حرفه‌اش چه باشد، جاهل باشد یا دانش‌آموخته، فقیر یا غنی. در کل همه کسانی که با پروردگارشان رابطه مستقیم ندارند.

این مفهوم فلسفی برای تقسیم‌بندی جامعه غربی از عصر‌های نخست، همان زمینه‌ای بود که زندگی غربی معاصر بر اساس آن رشد کرد و قدرت رسانه‌ای و نظامی غرب باعث شد که همین فلسفه به زندگی شرقی نیز راه یابد تا جایی که هیچ جامعه‌ای در شرق از تاثیر آن در امان نمانده به طوری که هر کس به غرب زدگان منتسب به اسلام نظر بیان‌دازد می بیند آنان همین مفاهیم را در مقابله با اسلام مطرح می کنند بی آنکه تفاوت این دورا ببینند و یا حقیقت اسلام را بشناسند، حال آنکه بیشترشان به حقیقت اسلام ناآگاهند یا اهل هواپند و قصد بریدن از احکام این دین را دارند، در نتیجه ادعا می کنند مشکیشان با «رجال» دین است نه با مفاهیم و نص دینی. حال آنکه چنین مفهومی (رجال دین) در اسلام وجود ندارد. ما رجال دینی نداریم که در برابرش رجال دنیا قرار داشته باشد و آنچه هست علما و فقها پند که حق را چنانکه پیامبر ﷺ به مردم ابلاغ کرده به آنان می رسانند و نه مردم را تعمید می کنند و نه کسی نزد آنان اعتراف می کند. اهل رهبانیت نیستند و از مردم دوری نمی گزینند؛ از دواج می کنند و خرید و فروش می کنند و همانند مردم کار می کنند، اما وارث [علم] پیامبرانند و حامل شریعت نه آنکه از نزد خود چیزی بیاورند و در برابر هر فهم ناصحیح که در پوشش شبهه و شهوت است می ایستند و راه را بر آن می بندند.

در حدیث آمده که رسول الله ﷺ فرمودند: «این علم را از هر نسل اشخاص مورد اعتماد آن بردوش می گیرند که تحریف اهل غلو و ادعای باطل گویان و تأویل جاهلان را از آن دور می سازند». عالم دیگر آن را راهنمایی می کند و آنکه نمی داند نیازش را [در هر زمینه‌ای]، از آگاهان آن زمینه می پرسد، مانند حال بیمار با پزشک؛ زیرا عقل انسان اگر چه برای در بر گرفتن هر علمی توانایی دارد اما صاحبش آنقدر عمر و وقت ندارد که همه آنچه نیاز دارد را بیاموزد، برای همین است که شافعی می گوید: «شایسته است انسان در سرزمینی زندگی نکند مگر آنکه در آن طبیعی باشد که او را در باره امور بدنش آگاه سازد و عالمی که او را از امر دینش آگاه سازد». از آنجایی که مساله طب به ماده و زندگی انسان و ماندنش ارتباط دارد به آن توجه نشان می دهد و حتی اگر نظریه‌ای در پزشکی اشتباه و توهم باشد باز مال و وقت خود را صرف آن می کند، اما ارتباط امر آخرت به ماده مانند ارتباط پزشکی در عقل غافل آشکار و واضح نیست، برای همین انسان فراموشش می کند و بلکه ممکن است

آن را توهم دانسته و به مبارزه با آن پردازد. اینجا انسان فراموش می‌کند که نصف مالش را در توهم ماده هدر داده است. نبرد علمای اسلام علیه باطل گرایان و اهل غلو و جاهلان به مثابه دفاع از حق و حمایت اسلام از بیهوده‌بازی افکار و ناخالصی‌های نفس و هوس‌های افسار گسیخته کسانی است که می‌خواهند تفسیری دلخواه از اسلام ارائه دهند. مبارزه آنان با منحرفان همانند کشمکش رجال اهل کتاب علیه عموم مردم نیست؛ کسانی که می‌خواهند خود را به مانند دروازه‌های قرار دهند که هیچ‌کس جز از طریق آنان به خداوند نرسد.

چه بسیار علمای اسلام نسبت به هر گونه وساطت تخیلی که اهل قبور و اضرحه و مزارات از آن بهره‌برداری می‌کنند هشدار داده‌اند و همین‌طور نسبت به اهل خرافه و کاهنان و جادوگران و ستاره شناسان و کف‌خوانان که آخرت و آینده مردم را به توهم پیوند می‌زنند. علمای راستین سلف و خلف عقل و بدن مردم را از هر گونه توهم بی‌پایه و اساس که میان آنان و خالقشان فاصله می‌اندازد آزاد می‌کنند و رسالتشان بیان همان توحیدی است که پیامبرمان محمد ﷺ برایش مبعوث شده است. آنان به مبارزه علیه همه کسانی برمی‌خیزند که در فهم این دین منحرف شده‌اند و میان خالق و مخلوق فاصله انداخته‌اند. آنها برای الله جهاد می‌کنند نه برای خود چرا که کارشان آزاد کردن عقل‌ها و بدن‌ها و اندیشه‌ها از خم شدن یا ترس از غیر الله است - چه این غیر الله حاکم باشد یا محکوم - و زندگی را از دستکاری و بیهودگی عقل‌ها حفظ کرده به بیان حکم نازل شده خداوند و حدودوی می‌پردازند تا آنکه طغیان هوای نفس به نام عدل و انصاف و آزادی و برابری به مردم قالب نشود. تصویری که تاثیر گرفتگان اندیشه لیبرال از مخالفان خود ارائه می‌دهند تصویری است برگرفته شده از مخالفت غرب با دین و دینداران خودشان و انداختن این تصویر بر امتی که دینش و عقیده توحیدی‌اش از تحریف حفظ شده، یا از روی جهل است و یا از روی هوای نفس یا هر دو و این اصلا عادلانه نیست که چون یک بیمار با دارویی شفا یافته همان دارو را به زور به یک انسان سالم بخورانیم!

از آنجایی که اندیشه لیبرال سعی در انتشار و جهانی شدن دارد با همه عوامل غیبی تاثیر گذار بر عقل یک بر خور دارد. آنان همه ادیان - از جمله اسلام - را که بر رفتار مردم تاثیر می‌گذارد یکی می‌بینند، برای مثال آنان اسلام را بودیسم و یهودیت و نصرانیت و هندوئیسم را در یک سبد می‌گذارند.

الله متعال پیش از چهارده قرن تحریف لفظ و معنای کتاب خدا توسط رجال کهنوت را بیان کرده و از آنان خواسته که دین تغییر یافته‌شان را ترک گفته و به دین محکم اسلام روی آورند و بیان داشته که آنان در تاریکی به سر می‌برند و باید از این ظلمت خارج شوند:

يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ كَثِيرًا مِمَّا كُنْتُمْ تُخْفُونَ مِنَ الْكِتَابِ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ ﴿٥٠﴾ يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ وَيُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ وَيَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ٥٠

ای اهل کتاب، پیامبر ما به سوی شما آمده است که بسیاری از چیزهایی از کتاب [آسمان خود] را که پنهان می‌کردید برای شما بیان می‌کند و از بسیاری [خطاهای شما] در می‌گذرد. قطعاً برای

شما از سوی الله روشنائی و کتابی روشنگر آمده است (١٥) الله هر که را از خشنودی او پیروی کند به وسیله آن به راه‌های سلامت رهنمون می‌شود و به توفیق خویش آنان را از تاریکی‌ها به سوی روشنائی بیرون می‌برد و به راهی راست هدایتشان می‌کند. اما آنان عناد ورزیدند و از روی عمد، تاریکی را بر ظلمت ترجیح دادند:

يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَكْفُرُونَ بِالْبَاطِلِ وَتَكْفُرُونَ بِالْحَقِّ وَآنتُمْ تَعْمَلُونَ ٦
ای اهل کتاب چرا حق را به باطل در می‌آمیزید و حقیقت را کتمان می‌کنید با اینکه خود می‌دانید؟

و فرمود:

يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَآنتُمْ تَسْهَوْنَ ٧
ای اهل کتاب چرا به آیات الله کفر می‌ورزید با آنکه خود [به درستی آن] گواهی می‌دهید؟

به تدریج پیروان غیر نصرانی اندیشه لیبرال اصطلاحات درگیری با این دین تحریف شده در عرصه‌ای دیگر را برگرفته و با بهره گرفتن از مصطلحاتی قاصر و غیر مناسب برای این شرایط، شروع به مخالفت با دین اسلام یعنی دین محکم فطرت کردند. نصرانیت و یهودیت با شکل امروزی در واقع یک دین ساختگی و بشری است نه آسمانی، و نصرانیان حقیقت اسلام را می‌دانند و می‌دانستند که رویاروشدن با نصرانیت تحریف شود به واسطه یک دین دیگر به درگیری بزرگی می‌انجامد که با وجود این رویارویی نمی‌توانستند بر تلبیسی که برایشان پیش آمده غالب شوند و این به سبب مخلوط شدن عاطفه دینی نزد آنان علیه غیر نصرانیان بود و همین‌طور به سبب از تباط اسلام با ملت‌ها و اقوامی که میانشان انتقام‌ها و دشمنی‌ها وجود داشت، بنابراین پذیرش اسلام برای آنان نوعی شکست نژادی قومی تعبیر می‌شد و تصحیح این تاریکی‌ها و اشتباهاتی که در آن زندگی می‌کنند به اسم اسلام راسخت و دشوار می‌دانستند. آنان پیش از اسلام نیز سعی کردند داخل کلیسا و به اسم آن ابهام و شرک موجود و تحریف ظالمانه احبار و راهبان را از بین ببرند؛ آن‌طور که در امور دین و دنیا مخلوقانی را رابطه میان خود و خداوند قرار دادند و جز به واسطه آنان نمی‌توانستند به خداوند برسند؛ آن‌طور که الله تعالی می‌فرماید:

اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِّن دُونِ اللَّهِ ٨
دانشمندان و راهبان خود را به جای الله به خدایی گرفتند. حال آنکه هدفشان دسترسی به دنیا بود:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْأَحْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لِيَآكُفُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ ٩

ای کسانی که ایمان آورده‌اید بسیاری از دانشمندان یهود و راهبان، اموال مردم را به ناروا می‌خورند و از راه الله باز می‌دارند. در نتیجه نتوانستند تاریکی‌ها و تلبیسات کلیسا را از درون آن اصلاح کنند و ناگزیر به تصحیح و اصلاحات به نام عقل و فلسفه روی آوردند اما این رشته عقل که ضابطه‌ای از دین محکم و صحیح نداشت پاره و به هم ریخته شد.

در آغاز قرن چهارم میلادی یکی از اسقف‌های اسکندر به از مصر به نام «آریوس» پا به عرصه گذاشت؛ او به برخی از انواع توحید پروردگار و یگانگی او در عبادت و دور گرداندن بسیاری از واسطه‌ها میان بنده و خداوند و آزاد کردن عقل‌ها و بدن‌ها از معبودانی جز الله

فراخواند و اعلام کرد که مسیح، خدا یا فرزند خدا نیست بلکه کلمه الله و بنده اوست و او نیز بشری است که مانند دیگر انسان‌ها احتمال اشتباه از وی می‌رود و گفت: تنها پدر، خدا است و پسر پیش از تولدش موجود نبوده و این عدم لایق پروردگار نیست و پیش از وجود پسر، کسی همراه خداوند نبوده و او [تا پیش از آمدن پسر] پدر نبوده و برای این گفته‌اش ادله‌ای آورد از جمله سخن مسیح، عیسی بن مریم درباره خود که «زنده بود و من مرده بودم». آریوس می‌گوید: ممکن نیست که خداوند درباره خودش چنین بگوید. در نتیجه او ثالث مقدس: پدر و پسر و روح القدس را انکار کرد و این همان چیزی بود که خاتم پیامبران محمد ﷺ به سویش فراخواند و برایش مبارزه و جهاد کرد.

پاپ الکساندر اسقف اسکندر به نخستین کسی بود که سخن از مساوات پسر با پدر در گوهر به میان آورد. او از بزرگان لاهوت در کلیسای اسکندریه بود که متحد کلیسای رم به شمار می‌رفت و بسیاری از کشیشان کلیسا با وی همراهی کردند. آنان بی‌نتیجه به آریوس پاسخ گفته با وی جدل نمودند اما او برای سخنش از کتاب مقدس دلیل می‌آورد. سپس کلیسا برای او یک شورا تشکیل داد و تعالیمش را حرام اعلام کرد و او را از رتبه کهنوتی‌اش محروم کرد. آنگاه آریوس از اسکندریه به نیکومدیا واقع در شرق مصر در ساحل خاوری مدیترانه مهاجرت کرد و آنجا به نشر اعتقاد خود پرداخت و باری دیگر به مصر بازگشت و سپس باری دیگر به فرمان پاپ اسکندریه از آنجا بیرون رانده شد. قضیه او به امپراتور کنستانتین رسید پس به پاپ الکساندر دوم دستور داد و او شوارایی از اسقف‌ها را برای نظر در قضیه تشکیل داد. این شورای سراسری به امر او و از ترس تبعات این تصحیح که آن را «بدعت آریوس» می‌نامند و در مخالفت با عقیده‌شان بود تشکیل گردید. آنان به سال ۳۲۵ میلادی در نیقیه واقع در بیتنیا تشکیل شورا دادند. این شهر هم‌اکنون به نام ایزنیک در ترکیه واقع است. تعداد اسقف‌های شرکت‌کننده در این شورا بنابر سخن قدیس آتاناسیوس که خود در این شورا شرکت داشت ۳۱۸ تن بود. اما برخی از مورخان به ادعاهای او که خود مخالف آریوس بود شک وارد می‌کنند. او بنابر فلسفه‌هایی عقلی و تاویلاتی قاصر در چهار رساله به آریوس پاسخ داده است.

اما با وجود این تحریم، دعوت آریوس طرفدارانی پیدا کرد تا جایی که شانزده اسقف دعوت وی را تایید کردند و در نتیجه در کلیسا دو دستگی رخ داد و آریوس پیروانی در قسطنطنیه و مصر و دیگر جاها پیدا کرد. اما امپراتور کنستانتین به مخالفت با این دعوت پرداخت و گفته شده‌است که آن‌ها را ملزم به کنار گذاشتن دعوت آریوس نمود.^{۱۰} کنستانتین یک نصرانی با گرایش بت پرستانه بود که به عبادت خورشید نیز باور داشت و برای این در این مساله به شکل جدی دخالت کرد زیرا از یک سواز آشوب و به خطر افتادن پادشاهی‌اش هراس داشت.

در پی این اعتراض و مخالفت طولانی مدت، جز دو اسقف کسی همراه با آریوس نماند و دعوتش نیز به تدریج از بین رفت. در پایان و در قرن پنجم میلادی امر کلیسا درباره مسیح ابن مریم بر دو عقیده مستقر شد که هر دو خارج از شرک و بندگی غیر الله و تاریکی و تلبیس نبود:

نخست: عقیده کاتولیک‌ها که گفتند: او دو طبیعت دارد، بنابراین او فرزند خداست و طبیعتش بشری است، بنابراین هنگامی که بر روی زمین بود و می‌خورد و می‌نوشید و در بازارها راه می‌رفت انسان بود و

پیش از آن و بعد از آن او از خداوند است. بیشتر نصرانیان دنیا یعنی پیروان پاپ رم (واتیکان) پیرو این عقیده‌اند. دوم: عقیده ارتدوکس‌ها که می‌گویند: او یک طبیعت الهی دارد و در آسمان و زمین خداست. این باور کلیسای شرقی در مصر و روسیه و یونان و بالکان و دیگر مناطق است. اما عقیده‌ای که به مقاومت در برابر این دو باور برخاست یعنی عقیده آریانیسم از بین رفته است.^{۱۱}

سپس تاریکی‌ها به همان شکل ادامه یافت تا آنکه خاتم پیامبران به سوی همه مردم مبعوث شد و به سوی توحید فراخواند و به نبرد بابت پرستی و تلبیس احبار و راهبان پرداخت که توحید را مسخ نموده بودند و برای این توحید جنگید تا مردم بسیاری به دین راه یافتند و در دوران او و خلفایش سرزمین‌ها گشوده شد و مصر که مرکز کلیسای شرقی بود وارد اسلام شد و سپس سرزمینی که شورای نیقیه در آن تشکیل شدند نیز که اکنون سرزمین ترکیه است وارد اسلام شد اما احبار و راهبان معاند اهل کتاب همچنان به تلبیس خود ادامه دادند و با دروغ و ابهام مردم را به سوی خود دعوت کردند حال آنکه سرزمین‌شان از هر سو کم می‌شد و بر وسعت سرزمین توحید افزوده می‌شد و نصرانیت تحریف شده به تدریج از شام و مصر و سرزمین‌های آفریقا و ترکیه و مرزهای اروپا به عقب رانده می‌شد. از سوی شرق نیز بت پرستی و چندگانه پرستی به نفع اسلام عقب رانده می‌شود؛ سرزمین‌هایی مانند فارس و عراق و ماوراء النهر و هند.

آن‌طور که به نظر می‌رسد اسلام بر روی بسیاری از پیروان نصرانیت تاثیر گذاشت اما هیبت سران و بزرگان مانع پذیرش آنان می‌شد با آن که نه دین و نه دنیایشان از سرکشی پادشاهان و روحانیون و راهبان که آنان را به نام کلیسا و کتاب مقدس به بردگی گرفته بودند در امان نمانده بود. خلفا و مجاهدان مسلمان از یک سو با آنان مکاتبه می‌کردند و حق را به آنان ابلاغ می‌نمودند و معنای آزادی کامل عقل و مال و بدن را به آنان عرضه می‌داشتند همانند سخن ربیع بن عامر رضی الله عنه - در برابر رستم فرمانده فارس که وقتی از او پرسید چه می‌خواهد فرمود: «الله ما را برانگیخته تا بندگان را از عبادت بندگان به عبادت پروردگار بندگان و از تنگی دنیا به وسعت آخرت خارج سازیم».

جان استوارت میل در «بنیادهای لیبرالیسم سیاسی» می‌گوید: مسیحیت دیگر کمتر بین پیشرفت‌های گسترش مرزهای انتشار خود نداشت و پس از هجده قرن تقریباً به همان شکل در محدوده اروپایی‌ها و نسل آنان محدود شده بود. حتی در مورد دیندارهایی که به نص دین پایبند بودند و بر عقیده خود غیر تمند و آنهایی که معنایی بیشتری - پیش از آنکه مردم معمولاً انجام می‌دهند - به آن پیوند می‌زند خواهی دید که جانب نسبتاً پویان‌تر دین مردم همانی است که از «کالوین» و «ناکس» یا مصلح دیگری که در اخلاق به آنان شبیه است برگرفته‌اند.^{۱۲}

برای همین غربیانی که به اسلام آشنا می‌داند که نبرد عقل با اسلام با نبرد با کلیسا تفاوت دارد و بسیاری اوقات تصریح می‌کنند که اسلام خطرناک‌ترین چیزی است که در برابر لیبرالیسم غربی قرار گرفته است که این به سبب گسترش و سترگی و وضوح و حفظ آن از تلبیس و تلبیس است. اما تعصب و تکبر باعث شده بسیاری از آنان از پیروی ارزشهای

حق و نور و توحید و آزادی که اسلام با خود آورده سر باز زنند، حال آن که بیشتر فراخوانهای قرآن خطاب به غیر مسلمانان متوجه اهل کتاب است. در نتیجه گروهی ایمان آوردند و گروهی بر روش خود ماندند. در پایان قرن پانزدهم میلادی مارتین لوتر (در گذشته ۱۵۴۶ میلادی) در آلمان قد علم کرد و سپس ژان کالوین (در گذشته ۱۵۶۴) که متأثر از اندیشه او بود و سپس جان نوکس (در گذشته ۱۵۷۲). آنان بر کلیسای کاتولیک شوریدند و «پروتستان» نام گرفتند که معنای معترض می دهد. گاه نیز آنان را انجیلی می نامند که به معنای رجوع مستقیم آنها به خود انجیل است نه فهم کسانی که آن را تحریف و تبدیل کردند. برای همین آنان کاهن بزرگ و پاپ ندارند هر چند در مورد مسیح بر همان عقیده دیگر نصرانیان باقی ماندند. این گرایش فطرت که آغشته با ناخالصی های دین تبدیل شده بود آنان را به انکار انحرافی که می دیدند سوق داد، در نتیجه به گمراهی های کلیسا و فساد پاپ و بردگی بی دلیل [نصرانیان در برابر کلیسا] اعتراض کردند، از جمله فروش سند بخشش (آمزش نامه) و تشویق به خرید آن برای بهشتی شدن. حتی فجور و بدکاری به جایی رسید که مدعی شدند خداوند کسی که این سند را بخرد خواهد آمرزید حتی اگر به فرض با [مریم] عذرا مرتکب حرام شده باشد که این اوج فجور و کفری بر کفر است. اما با این حال مردم فرد به فرد و دسته به دسته برای خرید آن هجوم آوردند.

علاوه بر آن به دست گرفتن جمع آوری اموال و تحریم و تحلیل توسط کلیسا و باز داشتن هر شخص از اینکه بر اساس کتاب مقدس خواهان دلیل و مدرک شود و روبرو کردن آنان با این پاسخ که این از اسرار مقدسه است و سوال در مورد آن پذیرفته نیست. لوتر پیش تر از راهبان تندرو بود که در دیرها ساکنند و برای از بین بردن تکبر در راهها در برابر مردم خاکساری نشان می دهند. وی سپس به تدریج دچار تغییر شد و دروغ آمزش نامه را انکار کرد و در این باره بیانیته ای نوشت و آن را بر کلیسا اویزان کرد مبنی بر این که هیچ کس جز خداوند گناهان را نمی آمرزد و علاوه بر آن پاره ای از دیگر انحرافات عقیدتی را در این بیانیته عنوان کرد. او و پیروانش بسیاری از تعالیم اسلام را اما بدون نام بردن از آن عنوان کردند. مواردی مانند نهی از رهبانیت که باعث می شد راهبان از دواج نکنند یا با مردم هم نشین نشوند.

لوتر اعلام کرد که با زنی راهبه از دواج کرده و به جلوگیری از اسراف و هزینه های سرسام آور برای مجسمه های کلیسا فراخواند، برای همین در کلیساهای پروتستان ها مجسمه و تمثال و دیگر مظاهر اسراف باطل وجود ندارد. او همچنین به مجاز دانستن طلاق در صورت نیاز همسران و اقامه حدود و تعزیرات علیه رجال کلیسا و امیران همانند دیگر مردم فرا خواند و خواهان برابری میان طبقه رجال لاهوت (اکلیروس) و عوام نصرانیان شد و به این فراخواند که کشیشان نیز مانند دیگر مردم کار کنند و زحمت بکشند و از زحمت خود بخورند که این نیز اصلی اسلامی است چرا که در اسلام رهبانیت نیست و علمای مسلمان نیز باید مانند دیگر مردم کار کنند. لوتر در این باره رسائل بسیاری نوشت از جمله رساله ای درباره شوراهای دینی و رساله ای علیه کسانی که تعمید را تکرار می کنند و رساله ای که در آن فساد پاپ را بیان نمود با عنوان «مقام پاپ رم را شیطان بنیان نهاده است».

پاپ علیه وی اعلام موضع گرفت و کارهایش را مجرمانه و خلاف

قواعد اعلام کرد اما لوتر بیانیته پاپ را در برابر مردم به آتش کشید. او به شورایی از نجیب زادگان و امرا و کاهنان آلمان - با اختلاف مشاریشان - دعوت شد و آنجا گفت: بر ایم روشن بسازید که گفتار و نوشته های من با کتاب مقدس در تناقض است یا با عقل و وجدان صحیح در تضاد است.

سپس کتاب مقدس را از یونانی به آلمانی ترجمه کرد تا مردم و عوام بتوانند آن را بخوانند که از پایه های ادب و دین در آلمان است. در داخل کلیسای کاتولیک گفته می شد که پروتستان ها تحت تاثیر اسلام قرار دارند زیرا با برخی از اصول آن موافقت. پروتستانتیسیم نخست در آلمان ظهور یافت، سپس به انگلستان و سپس ایالات متحده گسترش یافت.

آنچه لوتر و سپس کالوین به سوبیش فراخواندند بر اساس یک رهنمون آسمانی صحیح نبود. تلاش او این بود که تحریف انجیل را از طریق فطرتی تغییر یافته و آمیخته با اندیشه ای صحیح و با عقلی که به نص منحرف در آمیخته بود تصحیح کند، حال آن که قرآن، دیگران و پیشینیان آنان را چنین فرا خوانده بود که:

قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ ۗ ۱۳

بگو ای اهل کتاب بیایید بر سر سخنی که میان ما و شما یکسان است بایستیم که جز الله را نپرستیم و چیزی را شریک او نگردانیم و بعضی از ما بعضی دیگر را به جای الله به خدایی نگیرد.

حقی را که در قرآن بود را شناختند اما همان تعصبی که قریش را از پیروی محمد - صلی الله علیه و سلم - باز داشت، جلوی آنان را نیز گرفت. سپس میان پیروان لوتر و کالوین [و دیگران] اختلافی شدید رخ داد و جنگ هایی به وقوع پیوست که به «جنگ های سی ساله» مشهور است (۱۶۱۸ تا ۱۶۴۸). این نبردی گسترده میان طرفداران آن دو بود و به پایان نرسید مگر پس از اجتماع صدو بیست نماینده از سرزمین های اروپایی در وستفاليا واقع در غرب آلمان (۱۶۴۸ میلادی) و به این نتیجه رسیدند که برای فهم حق و اقرار یک حکم سیاسی و اجتماعی که از کتاب مقدس گرفته شود راهی وجود ندارد، بنابراین باید همه این مفاهیم را از سیاست و منافع جوامع دور نگه داشت و به این صورت اساس سکولاریسم سیاسی بنا نهاده شد که کتابی ساختگی را که به دروغ دین خدا و شریعت او خوانده می شد از میدان به در برد و به همان جایی رسیدند که پیامبر خدا - صلی الله علیه و سلم - نه قرن پیش از طریق وحی پروردگار به آنان فرموده بود که:

يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَسْتُ عَلَىٰ شَيْءٍ ۚ ۱۴

ای اهل کتاب بر هیچ [دین درستی] نیستید.

و آنان را به دور انداختن خرافات و تلبیسی که به نام خداوند انجام می دادند فرا خواند و به سوی حق دعوتشان کرد. آنان سپس از روی اجبار و پس از تجربه ای تلخ و طولانی به نصف حقیقت اعتراف کردند که اعتقادشان نه به درد دین می خورد و نه سودی برای دنیا دارد اما نیمه دیگر یعنی پیامبری محمد را از روی کبر و خود بزرگی بینی انکار کردند و به شریعت عقل باز گشته شریعت پروردگار را ترک گفتند. پروردگار متعال می فرماید:

وَلَيَزِيدَنَّ كَثِيرًا مِنْهُمْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ طُغْيَانًا وَكُفْرًا ۗ ۱۵

و قطعاً آنچه از جانب پروردگارت به سوی تو نازل شده بر طغیان و کفر بسیاری از آنان خواهد افزود.

اما آیا باید به همان اندازه چند قرن به طول انجام تا بدانند که عقل نیز آنان را به سوی افسار گسیختگی نامحدود سوق می دهد. از کتابی که لفظ و معنایش تحریف شده انتظار رسیدن به چه حقی دارند؟ حال آنکه خداوند اباطیل آنان را با کتابی محفوظ و نوری که تاریکی های جهل و اختلاف را از بین می برد، نسخ نموده بود

إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ^{۱۶}

بی شک ما این قرآن را نازل کردیم و قطعاً نگهبان آن خواهیم بود. خداوند حق را نهصد سال پیش از آنکه به آن برسند، آشکار ساخته بود و آنان را با ندای رحمت صدازده و عقلشان را مورد خطاب قرار داده بود تا بلکه تامل پیشه کنند:

يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ كَثِيرًا مِمَّا كُنْتُمْ تُخْفُونَ مِنَ الْكِتَابِ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ ﴿٥٥﴾ يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ وَيُخْرِجُهُم مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ وَيَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ^{۱۷}

ای اهل کتاب پیامبر ما به سوی شما آمده است که بسیاری از آنچه از کتاب [خود] پوشیده می داشتید برای شما بیان می کند و از بسیاری [خطاهای شما] در می گذرد. قطعاً برای شما از سوی الله روشنایی و کتابی روشنگر آمده است (۱۵) الله هر که را از خشنودی او پیروی کند به وسیله آن [کتاب] به راه های سلامت رهنمون می شود و به توفیق خویش آنان را از تاریکی ها به سوی روشنایی بیرون می برد و به راهی راست هدایتشان می کند.

و فرمود:

يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَلْبَسُونَ الْحِقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْفُرُونَ بِالْحَقِّ وَأَنْتُمْ تَعْمَلُونَ^{۱۸}

ای اهل کتاب چرا حق را به باطل در می آمیزید و حقیقت را کتمان می کنید با اینکه خود می دانید.

يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَأَنْتُمْ تَشْهَدُونَ^{۱۹}

ای اهل کتاب چرا به آیات الله کفر می ورزید با اینکه خود [به درستی آن] گواهی می دهید.

آن نمایندگان بر این اتفاق نمودند که سه طائفه نصرانی - کاتولیک ها و لوتری ها و کالونی ها - را تحت چتر تسامح دینی گرد آوردند و هر کس به خود مشغول باشد. در نتیجه از نصوص کتب تحریف یافته احبار رهایی یافته به سوی عقل بی چار چوب سر نهادند که در پایان آنها راه جایی رساند که از دواج مرد با مرد احق مشروع بدانند و از روی عناد پیروی حقی که قرآن آورده بود را نپذیرند:

وَجَعَلْنَا قُلُوبَهُمْ قَاسِيَةً يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ^{۲۰}

و دل هایشان را سخت گردانیدیم [به طوری که] کلمات را از مواضع خود تحریف می کنند.

با آنکه حق را می شناختند و عقل شان به آن باور داشت:

يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يَرْفُؤْنَهُ مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ وَهُمْ يَغْفُرُونَ^{۲۱}

سخنان الله را می شنیدند، سپس آن را بعد از فهمیدنش تحریف می کردند و خودشان نیز می دانستند.

مقداری از حق که همچنان در کتاب تحریف شده آنان باقی مانده سخن از بطلان عقایدشان می دهد که آن را در خلوت و با خود می خوانند ولی از این شرم می کنند که برای منظم ساختن امور زندگی شان علنی اش سازند چرا که اساساً همه کتاب خود را از زندگی عمومی دور انداخته اند.

با این حال ستم به اشکال مختلف در زندگی آنان باقی ماند و در رابطه میان طبقات بالا و پایین جامعه، خود را نمایان ساخت و این در همه دورانی که آن را دوران تاریکی می نامند - از سال ۴۵۱ هجری (۱۴۵۳ میلادی) - یعنی از سقوط رم به دست ژرمن ها تا سقوط قسطنطنیه به دست محمد فاتح جلوه گری کرد. از آشکارترین جلوه های این ستم، پایمال ساختن حقوق مردم در نظام فئودالی بود؛ به این شکل که طبقات بالا و پادشاهان و رجال دین مالک اراضی کشاورزی بودند و مردم به شکلی برده گونه در این زمین ها کار می کردند؛ آنان همراه با زمین خرید و فروش می شدند و صرفاً در برابر سیر شدن شکم خود بیگاری می کشیدند و اجازه خارج شدن از این شرایط را نداشتند. مالک حق داشت این بردگان را بزند یا بکشد و کسی حق سوال از او را نداشت آنقدر که گاه اگر کشاورزی می خواست همسری باکره برگیرد نخست نجیب زاده صاحب زمین باید از او کام می گرفت تا او اجازه یابد. این بردگی با همه بردگی های تاریخ متفاوت است و زمین دارانی که با پول و قدرت به این زمین ها دست یافته بودند خود اهل اسراف و تجمل گرایی و زندگی های آن چنانی بودند و همین باعث تشدید فقر و تهیدستی و گرسنگی مردم شده بود. از سوی دیگر نجیب زادگان با همدستی رجال دین (اکلیروس) و شریک ساختن آنان در ثروت، چشمان آنان را از ستمی که مرتکب می شدند می بستند. افزون بر این نفوذ آنان در حکومت پادشاهی مطلق بدون رجوع به کتاب مقدس و عرف؛ بلکه هر چه بود حکمی بی اساس بود که کاهنان به نام خدا امضایش می کردند و این رجال دین از نصوص کتابها یشان چیزی نداشتند که به درد دنیا و نظم آن بخورد، چرا که پس از نزول کتاب آن را تغییر داده بودند در نتیجه این دین برای همه زمان ها و مکان ها مناسب نبود و دینی ابدی نبود که خداوند به آن راضی باشد. آنها از عقل خود احکامی را تشریح نموده و به خداوند نسبت داده مردم را به انجامش امر کردند.

اروپایی ها حدود ده قرن بر همین جاهلیت ماندند و می خواستند از این استبداد و بردگی بیرون آیند اما بدون آنکه بدانند قرار است به کدام سو بروند و این حال هر کسی است که قصد فرار از ظلم و زندان و شکنجه را دارد و در این حال ذهنش صرفاً مشغول فرار است تا اینکه بداند قرار است به کدام سو بگریزد.

تا آنکه در فرانسه، ژان ژاک روسو (۱۷۱۲ - ۱۷۷۸ میلادی) که از عقیده پروتستان تاثیر گرفته بود و به همراه او یک فرانسوی دیگر به نام ولتر که از فلسفه ها و عقاید دیگر از جمله اسلام تاثیر گرفته بود سر بر آوردند. روسو کتاب «قرار داد اجتماعی» را نوشت که فرانسوی ها در انقلاب خود بسیار از آن بهره بردند. آنان فئودالیسم و سیستمی را در برابر خود یافتند که به آن منتهی می شد، بنابراین دعوت به آزادی بردگان و کارگران در انتخاب و تغییر کار و مساوات آنان با دیگران دادند و به انکار اسراف و تجملی که طبقه بالا در آن به سر می بردند و ستم در حق مردم و وارد شدن کلیسا به این عرصه و مشروع ساختن این ظلم پرداختند. کارولتر به جایی رسید که عقیده تثلیث را انکار کرد و ثابت کرد که تورات تحریف شده است. او گفت: «اعتقاد به افسانه های مسیحیت و عقاید آن واجب نیست زیرا دین مسیحی آکنده از مهمل گویی و دروغ است و نمی تواند از خود دفاع کند». او بیان کرد که اناجیل صد سال پس از مسیح نوشته شده اند، افزون بر آنکه با یکدیگر هم خوانی ندارند؛ نه در باره نسب

مسیح و نه در باره دوران کودکی او و نه در مورد معجزات و سخنان ایشان. او بیان کرد که خالق و معبود یکی است و در کتاب‌های خود نشان داد که از اسلام مطلع است. این اطلاع در وهله نخست کم و شاید به واسطه فکر سیاسی پادشاهی یا نگاه از روی دشمنی و انکار و همراهی با روحیه غالب دوران‌ش حاصل شده بود، به همین سبب او اسلام و پیامبرش را بدمی گفت و در سال ۱۷۴۲ میلادی ایشان را به تعصب متهم نمود. سپس هنگامی که در سال ۱۷۶۵ میلادی اطلاع او از اسلام به شکل حقیقی‌اش گسترده‌تر شد و به شکل کلی از غلو در برابر ادیان دور گردید کتابی در باب عادات نوشت و در آن اسلام و محمد علیه الصلاه والسلام و قرآن راستود و گفت: «محمد از بزرگترین قانون‌گزاران جهان است»، چرا که او نیز در آغاز به سبب تاثیر نصرانیت تحریف شده بر خود گمان میکرد اسلام شبیه نصرانیت است.

او در سال ۱۷۵۱ میلادی کتابی تحت عنوان «اخلاق ملت‌ها و روح آن» نوشت و در آن جمله‌ای از ویژگی‌ها خاتم الانبیا محمد - صلی الله علیه و سلم - را ذکر نموده و به دفاع از او برخاست و ایشان را اندیشمند و حکیم و سیاستمداری ژرف‌نگر و صاحب یک دین عقلانی نامیده و گفت: «کمترین چیزی که در باره او می‌توان گفت این است که: او کتابی آورد و جهاد کرد». او اسلام را بر خلاف سنت مسیحیت در تاریخ خود، متسامح نامید.

غالب نصرانیانی که با چشم انصاف و بدون فیلترهای مخالف حقیقت با اسلام روبرو شده‌اند به صدق محمد - صلی الله علیه و سلم - پی برده‌اند، اما خود بزرگ‌بینی مانع از اعتراف آنان به صدق محمد - صلی الله علیه و سلم - می‌شود و گرنه کشیشان و اندیشمندان آنان آگاه‌ترین مردم به این حقیقت‌اند و الله تعالی در باره‌شان می‌فرماید:

وَإِذَا سَمِعُوا مَا أُنزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَى أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ ۚ

و چون آنچه را به سوی این پیامبر نازل شده بشنوند می‌بینی بر اثر آن حقیقتی که شناخته‌اند اشک از چشم‌هایشان سرازیر میشود. مساله‌ای که بسیاری از آن غفلت کرده‌اند این است که هر گاه کسی عقیده و اندیشه‌اش را مورد انکار قرار دهد اگر جرات انتقال به دین مخالف را نیابد حداقل او را به آزادی در اندیشه یعنی ایستادن در حد وسط می‌کشاند، که در مورد عقاید و اندیشه‌های قدرتمند معمولاً چنین است. در اینجا آزادی به مثابه دروازه‌های است برای خارج شدن از عقیده به سوی عقیده‌ای دیگر و این کاری است که اکثر اندیشمندان غربی در مورد عقیده تثلیث در برابر اسلام انجام دادند؛ همانند ژان ژاک روسو و ولتر که در این میان روسو پایبندی بیشتری به دین و نزدیکی بیشتری به اسلام از خود نشان داد تا حدی که پس از مرگش به مسلمانی متهم شد. او در نوشته‌هایش عقیده تثلیث را ذکر نکرد بلکه به شکل کلی بر ضرورت دین و حتی بر مجازات خارجان از دین و اعدام آنان در صورت نیاز تاکید کرد. با فشار فتوادلیسم و استبداد بر توده مردم، اندکی پس از روسو ولتر و با تاثیرگیری از نوشته‌های آنان آتش انقلاب بزرگ فرانسه به سال ۱۷۸۹ میلادی شعله‌ور شد و ده سال به طول انجامید. عموم مردم به خیابان‌ها ریختند و زندان‌ها را گشودند و پادشاه و نجیب‌زادگان و طرفداران‌شان را کشتند و املاکشان را غارت کردند. در

این میان ارتش نیز از آنان حمایت و بلکه به هم‌دستی آنان پرداخت. آنان به برادری و آزادی و برادری فراخوانده پادشاهی راملغی اعلام کرده و دین تحریف شده را از تصرف در ملک و سیاست دور نمودند. انقلاب عهدنامه حقوق بشر را وضع نمود که در آن آمده است: «مردم آزاد و از نظر حقوق، برابر به دنیا می‌آیند». این چیزی است که اسلام از پیش تقریر نموده و همان سخنی است که عمر بن الخطاب به زبان آورده است: «از کی مردم را به بردگی گرفته‌اید حال آنکه مادرانشان آنان را آزاد به دنیا آورده‌اند؟!».

همچنین در آن آمده است: «آزادی در اجازه دادن به فرد برای انجام آنچه به دیگران زینتی نمی‌رساند نمود می‌یابد».

اما این دعوت چیزی نبود جز حاکم ساختن عقل که ضابطه خاصی ندارد در نتیجه دچار تجاوز پیشگی عقلی شدند و گمان کردند سروران جهانند. روسپیبر - از رهبران انقلاب فرانسه - تغییر تاریخ فرانسه را اعلام کرد و خواست آن را از انقلاب فرانسه آغاز کند و ترتیب سال‌ها و ماه‌ها و هفته‌ها و روزها را تغییر دهد و تعداد روزهای هفته را از هفت به ده روز افزایش داد، اما بزرگترین عامل شکست پیروزی‌ها پس از پیروزی، ظلمی است که در بحبوحه مستی قدرت مرتکب می‌شوند و در نتیجه به رویارویی با قوانین عامی می‌پردازند که عموم مردم بدون مخالفت با هدایت آسمان به آن پایبند هستند، در نتیجه مدتی زیادی برای این حالت دوام نیاوردند و این دوره با ظهور ناپلئون (۱۸۰۴ میلادی) به پایان رسید.

در دوران انقلاب، مقدس ساختن عقل نمود یافت. آنان عقل را از هر چیزی بالاتر دانسته آن را در مرتبه خدایی قرار دادند و حتی برخی از آنان این کار را عبادت عقل نامیدند و کشیشان را به ترک دین به ویژه دین کاتولیک فراخواندند و ارتباط فرانسه را با واتیکان قطع کردند. آنها در ۲۴ نوامبر سال ۱۷۹۳ میلادی، کلیساهای پاریس و حوالی آن یعنی حدود ۲۴۰۰ کلیسا را تعطیل و به مجامعی در خدمت عقل‌گرایی تبدیل کردند. در همان دوره برای نخستین بار به آزادی زنان به ویژه از بردگی در نظام فتودالی فراخواندند و طولی نکشید که کار انقلابیون به دو دستگی و اختلاف داخلی کشید و در مواردی دست به کشتن یکدیگر زدند.

غلو در آزادی از چپ و راست سر بر آورد و به تدریج مردم هر چیزی را از مودند و تجربه کردند زیرا دیگر نه شریعتی به عنوان یک مرجع مناسب و نه عقل صحیحی که خالی از تاثیر رسوبات تاریخی باشد وجود نداشت و در پیروی از مبدا آزادی هر بار طرح آن را تجدید کرده و کنفرانس‌هایی به این هدف در کشورهای گوناگون برگزار می‌کردند و برای این آزادی اینگونه معیاری قرار دادند:

«آزادی فرد و اینکه هر چه بخواهد انجام دهد و به هر چیزی که می‌خواهد معتقد باشد و هر چه می‌خواهد بگوید تا وقتی که بر دیگری تاثیری ندارد یا دیگری بر او تاثیری نداشته باشد». آنها در تقریر مبدا آزادی زیاده‌روی کردند و جدایی فرد از هر گونه عامل تاثیرگذار و مبارزه با هر چیزی که بر اراده او تاثیری قلبی یا بدنی دارد را مبنا قرار دادند؛ چه این تاثیرگذار قبیله یا خانواده و فامیل باشد، یا آنکه عامل تاثیرگذار عرف و عادت و دین باشد. بلکه باید فرد از هر گونه عامل موثر آزاد گردد مگر از عقلی که بر طبیعت دور و برش انعکاس یافته و از آن نتایجی حاصل کند حتی اگر مخالف فطرت و همه شریعت‌های آسمانی باشد. بدین ترتیب حیا که مردم را از زشتی و فحشایی که به آن میل دارند باز می‌دارد و کرم و عفت

و دیگر ارزش‌ها و دیگر انواع فطرت که خداوند و پیامبرانش به آن ارجاع می‌دادند جایگاهی ندارد.

همین‌طور پدر هیچ سلطه‌ای بر فرزندش ندارد که او را برای اشتباه یا انحرافش تنبیه کند و اگر چنین کند ولایتش ساقط می‌شود و تفاوتی ندارد که اشتباه فرزند در چه حد باشد و کارهای فرزند را حتی اگر ده سال به بالا داشته باشد همانند تصرف بزرگسالان می‌دانند در نتیجه امیالی نزد کودک به وجود آمده و آن را انجام می‌دهد و به تدریج برای او عادی شده و فطرتش در بزرگسالی تغییر می‌یابد.

پیامبر - صلی الله علیه وسلم - هیچ‌گاه زن یا کودکی را زنده مگر آنکه در حال جهاد باشد اما امر نموده فرزند پس از ده سال در صورتی که نماز را ترک گوید تنبیه شود زیرا نماز در روزهای است که هر چه معروف است از آن وارد می‌شود و هر چه منکر است از آن بیرون می‌رود:

إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ ۚ

نماز از کار زشت و ناپسند باز می‌دارد.

ایشان - صلی الله علیه وسلم - می‌فرماید: «فرزندان را در هفت سالگی به نماز امر کنید و در ده سالگی برای [ترک] نماز بزنید». آنان هر گونه قوامت مرد را بر زن نفی می‌کنند در نتیجه زن هر چه می‌خواهد انجام می‌دهد و هر جا بخواهد می‌رود بدون آنکه امر و نهی در کار باشد و در روابط خود مستقل بوده با هر که بخواهد دوستی می‌کند - حتی با مردان - و هر گونه تأثیر گذاری بر او در این روابط مخالف آزادی اوست زیرا زن موجودی مستقل است و هر گونه امر و نهی به معنای بردگی اوست و هر چه بخواهد برای خود بر می‌گزیند حتی اینکه خارج از ازدواج باکره بماند یا خیر و الزام او به عفت نوعی قهر و اجبار است. بنابراین نوجوانان حتی پیش از بلوغ هر کاری می‌کنند و برای همین اقدام به نشر فرهنگ جنسی نموده آن را «آموزش بهداشت جنسی» نامیدند؛ به این معنا که چگونه دختران بدون آن که باردار شوند رابطه جنسی داشته باشند و این را در مدارس به کودکان می‌آموزند؛ زیرا کودکان به خطرات حاملگی و زایمان آشنا نیستند و قصدشان آن است که دختران بتوانند بدون خطر اقدام به فحشا کنند.

بسیاری اوقات اندیشمندان و علمادار باره نشر آگاهی درباره این مسائل و دعوت به آموزش فرهنگ جنسی در مدارس سخن می‌گویند بدون آنکه از سیاق و مقصد آن آگاهی داشته باشند که صرفاً تقلیدی است از آموزش آن در غرب بدون در نظر گرفتن اندیشه و رفتار غربیان و با توسل به اختلاف فقها به ترویج آن می‌پردازند که همین آجری می‌شود در دیوار تایید شورش غرب بر فطرت. برای نمونه قول به درست بودن عقد نکاح بدون اجازه ولی دختر بنابر نظر برخی از فقهای اهل رای. غربیان همچنین بر آزادی عقیده کودک اتفاق نظر دارند و معتقدند تلقین یک عقیده معین و بردن کودکان به کلیسا کار درستی نیست بلکه کودک پس از آنکه بزرگ شد خودش باید دین خود را برگزیند. آنان به تقدس آن چه «عامل بازدارنده درونی» و «آزادی شخصی» می‌نامند پرداخته و هر گونه عامل تأثیر گذار را از فرد دور می‌سازند.

آنان خانواده و قبیله و نسب و حق پدر و مادر را به حاشیه بردند؛ زیرا همه این‌ها بر اختیار فرد تأثیر محدود کننده دارد و بر همین اساس طلاق در میان آنان منتشر است زیرا زندگی هیچ کس به

دیگری مربوط نیست و حتی دخالت پدر و برادر و مادر فضولی به شمار می‌رود چه رسد به دیگران.

بر همین اساس، آنان آزادی و حد و حدود زن را همسرش را همانند آزادی او با همسایه و دیگر مردان می‌دانند!

بزرگترین وظیفه مدرسه لیبرال، فراهم ساختن محیط مناسب و اسباب لازم برای آزادی کامل افراد و مبارزه با هر گونه عامل تأثیر گذار دیگر - ولو عوامل با ارزش - بود.

این اندیشه به چیزی که در عقل و شرایع آسمانی «وجدان» یا «فطرت» نامیده می‌شود باور ندارد زیرا این‌ها قابل حس و قابل درک نیست بنابراین نتایج آن نیز صحیح نیست و توجه به آن توجه به توهم است. حیاء و عفت و حشمت و گرم و دیگر موارد نیز وجود ندارد. با برداشتن این موارد فطری و لغو آن، نظام عقل در فهم وحی خداوند نیز دچار اختلال شد، زیرا وحی در توازن و هماهنگی با طبیعتی نازل شده که در فطرت انسان کاشته شده است. آنان حتی برای از بین بردن موارد فطری از هنگام تولد نوزاد برنامه و نظام خاصی دارند و کسانی که در این سیستم بزرگ شده‌اند فطرت خود را از دست داده و در فهم پیام‌های خداوند و پیامبرانش دچار مشکل می‌شوند.

بدین ترتیب به تدریج اخلاق و عقل‌ها و ارزش‌ها از آنچه فطرت راهنمایی کرده و شریعت ترسیم نموده منحرف گشت، و گرنه غرب از آغاز اینگونه در باب اخلاق بی‌بند و بار نبود بلکه تادورانی نه چندان دور به قسمتی از فطرت انسانی پایبند بود. تا دوره‌ای که در انگلستان به نام دوره ویکتوریایی شناخته می‌شود (تا سال ۱۹۰۱ میلادی) همچنان در اخلاق غرب بهره نسبتاً مناسبی از فطرت وجود داشت. آن قدر که وقتی دیوید لورنس داستان «معشوق لیدی چترلی» را نوشت، از فروش و نشر این کتاب جلوگیری شد و به طور کامل به فروش نرفت و لیبرالیسم اجتماعی در دربار ویکتوریا حضور نداشت مگر با فرا رسیدن سال ۱۹۶۰ میلادی.

بنابراین، لیبرالیسم اصل و ریشه‌ای ندارد که طرفدارانش برای ساختارمندی آن تلاش کنند زیرا اصل و نظم ضدی بندوباری است و هر گونه اصل‌سازی و ساختارمند نمودن باعث محدودیت آن می‌شود و از آنجایی که رغبت‌ها و ادراک‌های عقل محدود نیست نباید با اصل و قانون محدود شود.

همچنین در غرب لیبرالیسم اجتماعی شکل گرفت که به معنای آزادی رابطه مردم با یکدیگر است و تقریری است بر آزادی فرد در کارها و گفتارها و عقیده و لباس و رابطه او با دیگران چنانکه خود او می‌خواهد - نه دیگری - حتی اگر آن دیگری خالق متعال باشد. حتی نصوص وحی برای هیچ یک از آن‌ها مهم نیست چه رسد به دخالت حکومت یا جامعه و به همین هدف کنفرانس‌هایی برای تقریر آزادی اعتقاد و ابطال حد و تعاد و اعتراف به آزادی زنا و لواط برگزار شد و پارا از این فراتر نهاد حتی حکومت‌هایی که مخالف این نوع آزادی‌ها هستند را مورد مجازات یا سرزنش قرار می‌دهند چه رسد به گذاشتن مانع در برابر محقق ساختن این آزادی‌ها مانند تحریم خلوت مردوزن نامحرم و تحریم اختلاط و وجوب حجاب و پوشش و دعوت به پاکدامنی و امر به معروف و نهی از منکر و خشیت الهی به این اعتبار که همه این موارد به معنای سرکوب و هراس افکنی و مانعی در برابر آزادی کامل است.

آنچه مهم است نگاه مادی مجرد است و هر گونه حلال‌سازی و

حرام سازی یا علت یابی غیبی برای پدیده‌ها ارزشی ندارد؛ از همین روی هنگامی که قرص‌های ضدبارداری در اروپا و آمریکا عرضه شد، زنان نیز قانونی وبی ایراد شد زیرا تنها مفسده مادی حسی زن، باردار شدن ناخواسته بود و این مفسده با ایجاد مانع (ضدبارداری) از بین رفت در نتیجه با رضایت طرفین اشکالی ندارد.

برای محقق ساختن این مبادی هرگونه ابزاری که راه را برای آن هموار سازد به کار گرفته شد؛ ابزاری مانند حاکم مستبد که امر و نهی کند و همه مخالفان این مبادی را به زندان افکند یا فقهای که به برانگیختن قضایای خاصی پردازند و بنا بر خواسته آن‌ها به ترویج این مبادی پردازد. آن‌ها به نام اعتدال و میانه روی به مطرح ساختن و تبلیغ این شخصیت‌ها می پردازند و او را به راهی بی پایان برای کامل ساختن این منظومه می کشانند و از این طریق دیگر کسانی که این افکار خود را مخفی نگه داشته اند تشویق می کنند تا آرای خود را ساخته و دیگر موارد جنجالی که به این پروژه یاری می رساند را مطرح سازند اگرچه این آرا بر اساس یک نظر فقهی شاذ باشد تا آنکه مجموعه این آرا و نظرات شاذ به نام اسلام نظامی را شکل دهد که هیچ ربطی به اسلام و فطرت ندارد.

لیبرالیسم سیاسی نیز شکل گرفت که به معنای حاکم شدن افراد در امور حکومت و نظام‌های سیاسی آنان است و از طریق شکل گیری احزاب و نمایندگی پارلمان امکان پذیر است به این شکل که اشخاصی گروه‌ها و رویکردها را نمایندگی می کنند. اعتراف به دموکراسی بخشی از لیبرالیسم سیاسی است و از آنجایی که افراد در این سیستم مالیات می پردازند در تنظیم حکومت نیز دارای حق هستند و از اینجاست که اندیشه «بدون نمایندگی در پارلمان مالیات هم نخواهیم داد» شکل گرفت.

و لیبرالیسم اقتصادی که به معنای عدم دخالت دولت در اقتصاد و رها ساختن آن به دست قانون بازار است. دولت نه در تولید و نه در توزیع دخالت نمی کند بلکه قواعدی را گذشته و سپس خود صحنه را ترک می کند.

اما به سبب عدم انضباط عقل و تبیین آن از مکانی به مکان دیگر و از سرزمین و طبع مردمی تا سرزمین و مردمی که طبع متفاوت دارند، خود لیبرالیسم در پیاده سازی یک دست و هماهنگ نیست اگرچه همه تقریباً بر یک اصل متفق هستند و آن «عدم دخالت حکومت و دین» در امور آن‌هاست.

این در حالی بود که بسیاری از جوامع شرقی در حالی از ستم و جهل از سوی حکومت‌ها و شرایطی زندگی می کردند که در آن حکم خداوند زیر پا نهاده می شد و حدود الهی در زمینه انصاف در حق مردم پایمال می شد. برخی از علما نیز در مورد انصاف و بیان حق از روی حکمت و نورمش، ضعف نشان دادند. در چنین شرایطی صدای لیبرالیسم افسار گسیخته از غرب به گوش مردم شرق رسید و این در حالی بود که مردم شرق جز حقوق پایمال شده خود چیزی در ذهن نداشتند در نتیجه لیبرالیسم را به معنای رسیدن به همین حقوق از دست رفته دانستند بدون آنکه ماورای لیبرالیسم و مراحل اندیشه غربی و فرجام آن را در نظر بگیرند. بسیاری از مردم تنها این را می دیدند که این اندیشه نوعی از ستم را از دوش آنان بر خواهد داشت یا حقوق ستانده شده را به آنان باز خواهد گرداند و به چیزی جز این فکر نمی کردند. رسانه نیز از طریق کانال‌های خود تنها همین را ترویج می کرد و آن را به سان یک اندیشه کامل در بهترین

شکل به تصویر می کشید که این در حقیقت حقی بود به هدف باطل! گروهی دیگر چشم و گوش شان از این مفاهیم پر شد و رسانه‌های غربی و عربی هم سودرهای عقل آنان را با چنین داده‌هایی گشودند با این عنوان که بسیاری از رفتارهای موجود در جوامع آنان که با آن زندگی کرده‌اند مانند رابطه دختر و پسر با پدر خود و رعایت احترام و اطاعت امر پدر بدون آنکه در منکر و فساد باشد نوعی از قهر و سرکوب است و همینطور رابطه زن و شوهر و حاکم و مردم. رسانه این را جانداخت که رابطه شخص غیر عالمی که خواهان حق است با عالم و فقیه مانند رابطه اکلیروس و «مردان دین» با عوام [در نصرانیت] است و اینگونه اشغال عقل‌ها و تازیانه زدن آن عملی شد تا لیبرالیسم را باور کنند و سپس کم کم - حتی به زور - از نظر ذهنی با این نظام هماهنگ شوند. مانند این که فرض کنیم ده نفر پشت سر هم یک نفر را در باره اندامش و ظاهرش به شک اندازند؛ یکی صبح بیاید و دیگری بعد از او به شکلی که به نظر نرسد با یکدیگر هم دست هستند و هر یک به روشی متفاوت یک معنا را - یعنی زشت بودن او را - یادآوری کنند؛ او بالاخره روزی حرف آنان را باور خواهد کرد، چه رسد به رسانه‌هایی که با انواع گوناگون تصویری و صوتی و کتبی و تجسمی شب‌روز عقلی معتدل و فطرتی سالم را مورد حمله قرار می دهند، آیا نخواهند توانست بنای عقل را از نو ترسیم کنند؟! حال آنکه رسانه در این وظیفه ماهر و هنرمند است و عقل‌های ساده به سادگی فریب می خورند. از همین روی بسیاری از جوامع و همین‌طور افراد به سمت این فکر گرایش یافتند و از آنجایی که انسان ذاتاً به عجله گرایش دارد، عقل نمی تواند پذیرد سراسری که روبرویش قرار دارد و آن نیست مگر آنکه به سراب برسد و چیزی نیابد. برخی نیز گمان بردند لیبرالیسم صرفاً یک اندیشه عقل‌گرا است که با دیگر روش‌های عقلی که می توان از طریق آن به حق دست یافت و تعارضی با قرآن و سنت کامل ندارد، تفاوتی ندارد. برخی نیز در این اندیشه مطالعه نموده و تعمق کرده‌اند و سپس اسلام و جامعه را از دریچه همین اندیشه می بینند و تعالیم و مصطلحات آن را بر اسلام پیاده می سازند و سعی می کنند با همان مفهوم غربی رابطه دین تحریف شده با انسان‌ها، به اسلام ورود یابند.

این تعالیم اما با نصوص شرعی محکم و اجماع‌های فراوان بدون آنکه قابل نزاع و تاویل باشد در تضاد است و از سوی دیگر در لیبرالیسم اوهام و نصوص و نقل قول‌های متضاد کشیش‌های بشری آنقدر بسیار است که باعث شده لیبرال‌های شرقی ناگزیر یکی از این دوراه را در پیش گیرند: یا آنکه از لیبرالیسم برگشته و تسلیم اسلام و وضوح آن شوند و یا آنکه این اندیشه را به هر صورت به پیش برند، اگرچه با بی وجدانی و عدم حسن نیت و تدلیس و تلبیس و فریب و دروغ و بر ساختن نمادهای اسلامی جدیدی باشد که پیش قروال این نبرد باشند و این زیر پرده «اختلاف فقهی» و «سنت اختلاف» و «اختلاف رحمت است» و «تغییر فتوا بنا بر تغییر زمانه» و «دین آسان است» انجام می شود.

اماره سوم یعنی رویارویی با اسلام به اسم صریح آن، امکان پذیر نیست و تاریخ شاهد نابودی اندیشه‌هایی است که در برابر اسلام قرار گرفته‌اند، برای همین اصطلاحی جا افتاد تحت عنوان «اسلام قابل تغییر نیست مگر با تغییر قرآن از آن» هر چند قضای الهی بر این رفته که اسلام نه تبدیل می شود و نه قابل کنار گذاشتن است:

بی شک ما این قرآن را نازل کرده ایم و قطعاً ما نگهبان آن خواهیم بود.

و رسول الله - صلی الله علیه وسلم - می فرماید:

«این امر (یعنی دین) تا جایی خواهد رسید که شب و روز می رسد»^{۲۵} و هر کس به خوبی در سنت جاری پروردگار و کتب فرق و مذاهب نظر اندازد هزاران گروه و فرقه را خواهد یافت که با اسلام به مبارزه برخاستند و خواهد دید امروزه هر چه فکر به ظاهر جدید وجود دارد حتماً اساس آن در میان طوایف و فرقه های گذشته موجود است و امروزی ها گمان می کنند چیز جدیدی عرضه می کنند اما در حقیقت همان اندیشه های کهنه باز یابی شده تا جدید به نظر آید. آن اندیشه های کهن رخت از جهان بر بست و مدت زمانی طولانی دوام نیاورد چنانکه میشل عفلق (موسس حزب بعث) در پایان نبرد فکری اش در برابر اسلام می گوید: «از رویارویی با اسلام پشیمان هستم و آرزوی منم که ای کاش با آن رویارو نشده بودم. نیمی از پیروانم را در این نبرد از دست دادم و دوباره به سویش باز گشتند».

همسان دانستن اسلام با دیگر ادیان اشتباهی بزرگ و در نتیجه جهل به حقیقت اسلام است و ندانستن رابطه اسلام با فطرت صحیح و قضای الهی است که عهد بسته آن را تا قیام قیامت حفظ کند. اما اسلام از عرصه ای به عرصه دیگر و از حاملانی به حاملانی دیگر و از ساحتی به ساحتی دیگر منتقل می شود که این بر حسب تغییر درونی حاملان اسلام و عوض شدن نیت هایشان و دست کشیدن خود آنان از اسلام است.

به سبب قدرت ارتباط و تداخل دین و دنیا در اسلام، این دو بُعد یکی دانسته می شود و نصوص آن واضح و محکم است که تنها منکر لجوج آن را انکار می کند و این دلیل نشأت گرفتن این شکل از لیبرالیسم ناهماهنگ و ناقص است. بسیاری از مسلمانان سوار بر مرکب لیبرالیسم شدند اما نصوص محکم کتاب و سنت در تعقیب آنان بود؛ نصوصی که بی بندوباری لیبرالیسم را افسار می نهد و این باعث شد برخی به سبب نیت درستی که داشتند و واضح شدن حق در دل هایشان از این راه برگردند و برخی دیگر به سبب عناد درونی و تکبر عقلی علی رغم وضوح نص به راهشان ادامه دادند و گروهی نیز در میانه لیبرالیسم خالص و اسلام مانده اند؛ گاه به راست می نگرند و چیزهایی را می پسندند و گاه به چپ نگرینند و چیزهایی را می بینند که سبب آن کوتاهی یکی از جنبه های درک و تلقی است. این گروه در تلاش هستند تا برای آنچه بر آن هستند قانون گذاری کنند و گاه به حق باز می گردند و گاه از آن بر می گردند و در نا آرامی و سرگردانی به سر می برند. نشانه بسیاری از آنان سکوت است و حیرت شدید که باعث ضعف دینداری در میان دینداران آنها می شود و سلوک و رفتار برخی از آنان را بدون آنکه چیزی بگویند دچار تغییر می کند. این نور ایمان است که در نبرد با تاریکی نفاق به سر می برد؛ گاه به راست می نگرند و قدرت نص و متانت آن را می بینند و گاه به چپ نگاهی می اندازد و قدرت فلسفه مادی و منطق عقل و صدای بلند و تفتن آن در زبیا جلوه دادن و فریب کاری، در نتیجه بسیاری از آنان با حسن نیت برای تصحیح لیبرالیسم و بهره بردن از آن تلاش می کنند و این کار خود را بنا بر یک اصل صحیح انجام می دهند که «اسلام در حقیقت با هیچ اندیشه

درستی مخالف نیست». در نتیجه آنان با درونی کاملاً مایل به سمت این اندیشه در راه تقنین و تحریر آن می کوشند و در اساس گذاری جمله ای از قضایای لیبرالیسم از روی عجله و درونی شکست خورده بی آنکه درک کنند به نتایجی ضعیف از نگاه علمی دست می یابند. بدین ترتیب ضعف چیرگی بر دلایل شرع و نگاه قاصر و قرار دادن قرائن به جای ادله و بلکه رویارویی ساختن قطعیات با قرائن و استدلال دشوار به نصوص بعید برای موافقت با نتیجه مورد نظر و بی توجهی و عدم تامل در نصوص دیگر وحی و بسیاری از این موارد از آنان دیده می شود.

آن چه باعث می شود آنان در این شرایط صبر پیشه کنند این است که در برابر دروازه فهم و عقل خود رفتار برخی از علمای مجتهد را قرار داده اند که در قضایای معینی دچار خطا شده اند. در هر مسئله ای آنان همیمن رفتار اشتباه برخی از مجتهدین را همچون تابلویی در برابر دروازه عقل می گذارند که هر سخن و تحلیل و نتیجه ای از کنار آن بگذرد و در نتیجه بر حکم شان اثر می گذارد و می ترسند همانند آنان شوند. رسانه نیز این رفتارها را همراه با بزرگ نمایی به نمایش می گذارد تا از حقیقت شایسته آن در دریای علم آن عالم بزرگ تر دیده شود، حال آن که خطا از هر بشری سر می زند جز معصوم، و مجتهد میان یک اجر [در صورت خطا] و دو اجر [در صورت رای صحیح] قرار دارد.

بسیاری اوقات تحلیل های مادی و منطق عقلی که فرد به آن می رسد با ظاهر نص مخالف است و کسی که به دقت در سوره توبه و آیات نفاق در دیگر سوره ها دقت کند خواهد دید که نبرد نفاق و ایمان در حقیقت نبرد جانب مادی با جانب ایمانی - غیبی است. ماده گرای بیشتر به شرایط واقع و تاریخ و تغییرات و نتایج آن وابسته است تا نص. حال اگر انسان ثبوت ایمانش به خداوند و کتاب های الهی و پیامبران راهم اندازه ایمانش به مادیات و روش آن در تحلیل قرار دهد هیبت کلام پروردگار در دلش خاموش می شود و اثر آن در سخنان و اعمالش رو به افول می گذارد. این در حالی است که بی توجهی کامل به منطق و عقل و ماده و نتایج آن که نصوص محکم را تغییر نمی دهد و قضای الهی را به حاشیه نمی برد از روش پیامبر - صلی الله علیه وسلم - نیست و این همان چیزی است که پیامبر - صلی الله علیه وسلم - در دعایش در نمازهای شب مورد نظر داشت که: «اللهم رب جبریل و میکائیل و اسرافیل فاطر السموات و الارض عالم الغیب و الشهادة انت تحکم بین عبادک فیما کانوا فیہ یختلفون اهدنی لما اختلف فیہ من الحق یا ذنک انک تهدی من تشاء الی صراط مستقیم»^{۲۶} (خداوند ای پروردگار جبرئیل و میکائیل و اسرافیل، ای پدید آورنده آسمان ها و زمین، ای داننده نهان و آشکار، تویی که میان بندگانت در باره آنچه اختلاف کرده اند داوری می کنی، مرا به اذن خودت در باره آنچه اختلاف کرده اند راهنمایی کن، همانا تو هر که را بخواهی به راه راست هدایت می کنی). زیرا اختلاف در مورد پیاده ساختن نص بر حوادث رخ می دهد نه در باره اهل بیت نص برای امت از جهت ثبات و تغییر آن. بسیاری اوقات هوای نفس جسارت یافته و نص را به بهانه قضایای اشخاص کنار می گذارد به این صورت که قضایای افراد عینی (اشخاص خاص) را یکی یکی به نص می کوبد تا آنکه اصول به این شکل از وجود ساقط شود و این اساس کاری بود که علمای بنی اسرائیل به واسطه آن احکام پروردگار را کنار نهادند و در قضایای اشخاص و غالب ساختن آن

بر نصوص زیاده‌روی کردند تا آن‌که بر تضعیف اصول و تغییر آن جسور شدند.

حال آنکه حمایت عقاید بر حمایت از فرد اولویت دارد و یاری عقاید با یاری افراد امکان‌پذیر نیست زیرا عقیده اگر با یاری فرد یاری شود با زوال او نیز زایل می‌شود.

نتایج جهاد در اسلام - چه جهاد کلمه و چه جهاد عملی - الزاما در زندگی فرد مجاهد دیده نمی‌شود مگر پیامبران یاری شده، اما پیروان او چه بسا یکی از آنان شکست بخورد و نتایج جهادش دیده نشود. بلکه نتایج جهاد با مجموع تلاش‌های او و دیگر مجاهدان آشکار می‌شود. چه بسیار بودند اصحابی که در آغاز اسلام از دنیا رفتند و تمکین و قدرت را ندیدند؛ همانند حمزه بن عبدالمطلب و خدیجه و دیگران. یا چه بسا دعوتگر و صاحب عقیده و مؤسس (یک جنبش) از دنیا برود و خود پیروزی و تمکین را نبیند و ثمره آن را کسانی ببینند که جهاد نکرده‌اند؛ زیرا نصرت الهی نه برای افراد بلکه برای عقیده است و کسانی که در سرزمین‌های اسلامی این را نمی‌دانند دچار سستی و آشفتگی می‌شوند و به عقب بازگشته و برای پیروزی زود هنگام در جاهای دیگری در پی ابزار بهتر می‌روند و بیش از درستی گفتار و کردار و پیاده‌سازی آن به دور از هوای نفس در پی هدف موعود می‌افتند و فراموش می‌کنند که پیروزی موعود برای افراد خاص نیست مگر خود پیامبر - صلی الله علیه وسلم - این نصرت وعده داده شده برای اسلام است؛ همان اسلامی که به سویش فراخوانده می‌شود و تفاوتی ندارد که دعوتگر به سوی این اسلام فرد باشد یا گروه. الله تعالی در باره مقام نبوت می‌فرماید:

إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ ۚ ۲۷

اگر او (پیامبر) را یاری نکنید قطعاً الله او را یاری کرد.

و می‌فرماید:

كُتِبَ لِلَّهِ لَأَعْلَيْنَ أَنَا وَرُسُلِي ۚ ۲۸

الله مقرر ساخته که حتماً من و پیامبرانم چیره خواهیم شد. و پیامبر - صلی الله علیه وسلم - در باره پیروانش می‌فرماید: همواره گروهی از امت من آشکارا بر حق ثابت خواهند ماند^{۲۹} یعنی آن‌ها گروهی هستند که آشکارا و سر بلند بر حق باقی می‌مانند و ثبات حق وابسته به جمع است نه فرد.

هر گاه سستی به درون دعوت‌تگرا راه یابد در پی نزدیک‌ترین فکری یا سخنی می‌رود که صدای بلندی دارد و سعی در ترفیق آن با اندیشه خود می‌کند. او در هنگام ضعف و سستی در پی قدرت است و این - یعنی ایستادن در میانه دوروش غالب و مغلوب - بلا استثنا در هر نسلی یافت می‌شود؛ همانند مار کسپیسیم و ناسیونالیسم و لیبرالیسم در ترکیب با یکدیگر یا در ترکیب با اسلام و این از یک سرزمین تا سرزمینی دیگر و دورانی تا دورانی دیگر متفاوت است و این تغییرات و زیر و رو شدن بسیاری از مردم و سردمداران عقاید و افکار را توضیح می‌دهد.



منابع

۱. غافر: ۶۷
۲. نحل: ۷۰
۳. طه: ۵۵
۴. بینه: ۵
۵. مائده: ۱۵ - ۱۶
۶. آل عمران: ۷۱
۷. آل عمران: ۷۰
۸. توبه: ۳۱
۹. توبه: ۳۴
۱۰. آدلف وان هارناک، تاریخ عقیده (۴ / ۵۵)
۱۱. برخی از باورهای آریانیسم در فرقه «شهود یهوه» باقی مانده است (مترجم).
۱۲. جان استیوارت میل، أسس الليبرالية السياسية چاپ المدبولی، ترجمه [به عربی]: امام عبد الفتاح و میشل متیاس.
۱۳. آل عمران: ۶۴
۱۴. مائده: ۶۸
۱۵. مائده: ۶۸
۱۶. حجر: ۹
۱۷. مائده: ۱۵ - ۱۶
۱۸. آل عمران: ۷۱
۱۹. آل عمران: ۷۰
۲۰. مائده: ۱۳
۲۱. بقره: ۷۵
۲۲. مائده: ۸۳
۲۳. عنکبوت: ۴۵
۲۴. حجر: ۹
۲۵. به روایت احمد در مسند (۲۸ / ۱۵۵).
۲۶. به روایت مسلم (۱ / ۵۳۴).
۲۷. توبه: ۴۰
۲۸. مجادله: ۲۱
۲۹. به روایت مسلم (۳ / ۱۵۲۳).

وقتی نماز عصر ابوجهل دیر میشود!

نویسنده: احمد خیری العمری

هر مسلمان دین دوستی هنگام
روبارویی با کسانی که خود را «قرآنی»
می‌دانند سوالی بدیهی را مطرح
می‌سازد: یک مسلمان بدون در نظر
داشتن سنت نبوی چگونه قرار است
نماز بخواند؟ پاسخ به این سوال
منکران سنت را به هزار تویی وارد
می‌کند که عملاً به این سوال منتهی
می‌شود: آیا «قرآنی‌ها» اصلاً نماز هم
می‌خوانند؟ نماز برای آنها نیز مانند
دیگر مسلمان‌ها فرض است؟ شکل
خاصی دارد؟

قرآنی‌ها از حساسیت مسلمانان
نسبت به نماز یعنی رکن دوم دینشان
آگاهی دارند (طبعاً قرآنی‌ها چنین
باوری ندارند چون خود این قضیه
از کان اسلام هم از حدیث برداشت
می‌شود!) اما آنها قضیه را طوری جلوه
می‌دهند که انگار این تعجب حق آنان
است و مثلاً می‌گویند: «به شما می‌گوئیم
قرآن کافی است و شما در باره نماز
می‌پرسید؟

عجب مشرکانی هستید! ابلیس
ملعون توانسته شما را به صف خود
درآورد!»

5:23 AM اذان صبح

6:40 AM طلوع

12:09 PM اذان ظهر

3:16 PM اذان عصر

5:54 PM اذان مغرب

6:38 PM اذان عشاء



و بدین شکل سوال مادر چشم به هم زدنی از سوال یک مسلمان دین دوست به پرسش یک سرباز ابلیس لعین تبدیل می شود! در ادامه خواهیم دید که همه تعریفات شرک نزد این جماعت منحصر به شریک ساختن سنت با قرآن است. انگار قرآن برای این نازل شده که از در هم آمیختن قرآن و سنت جلوگیری کند... شرک دیگر ربطی به بت ها و طواغیت یا مفاهم ندارد بلکه منظور از شرک، باور داشتن به سنت نبوی است!

برای آنکه متهم به مبالغه نشوم شمارا با چند نقل قول از رهبر این جماعت تنها میگذارم. پیش از آن البته بابت رکعت و ابتدال محتوای این سخن عذر خواهی می کنم: «... از وقتی شروع به مناقشه میراث سنی و نقد کتاب بخاری و دیگر کتب کردم پرسشی که همیشه با آن روبرو بودم این بود: پس چگونه نماز بخوانیم؟ تعداد رکعات نماز و کیفیت آن در کجای قرآن کریم آمده است؟

در هر خطبه جمعه ای که در اواخر دهه هشتاد میلادی در مساجد مصر ایراد می کردم در بحث های پس از نماز مجبور می شدم به این سوال پاسخ دهم و از کثرت این پاسخ خسته و دلزده شده بودم. مجبور می شدم هر فردی را که به قرآن قانع نیست گوشه ای ببرم و همان پاسخ را برایش تکرار کنم. در اوج این تنگنا پیشنهاد خنده داری را با خودم مطرح کردم و به خود گفتم پاسخ را روی نوار ضبط می کنم و دستگاه پخش را با خودم می برم تا دیگر به خودم زحمت تکرار ندهم و به مجرد مطرح شدن سوال پیشین دستگاه را روشن کنم.

سپس تصمیم گرفتم کتاب کوچکی درباره این موضوع بنویسم... این همان کتابی است که در این مقاله به آن خواهیم پرداخت بعنوان «نماز در قرآن کریم» که به دست همان نویسنده کتاب «قرآن کافی است» نوشته شده است و بر روی سایت «اهل قرآن» موجود است.

اومی گوید: «تکذیب کنندگان قرآن کریم از متهم ساختن پروردگار و قرآن او به کم کاری و کژی و نقص و ایهام، ابایی ندارند و برای ناتوان نشان دادن قرآن تلاش می کنند و این سوال را مطرح می سازند که تفصیل چگونگی نماز در کجای قرآن آمده است؟ این چیز و آن چیز کجای قرآن است؟

از همان آغاز کار می گوئیم: این کتاب با وجود آن همه آیات قرآنی نمی تواند کژی آنان را اصلاح کند زیرا آنان - به سادگی تمام - به قرآن کریم ایمان ندارند...»

بدین ترتیب به مجرد پرسش درباره چگونگی ادای نماز «تکذیب گر» قرآن می شویم و نه فقط این، ما در حال تلاش برای تخطئه آیات پروردگاریم، یا به بیان دیگر جهنمی هستیم:

وَالَّذِينَ سَعَوْا فِي آيَاتِنَا مُعَاجِزِينَ أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ^۱
و کسانی که در [تخطئه و ناتوان نشان دادن] آیات ما می کوشند [و گمان می کنند] عاجز کنندگان ما هستند آنان اهل دوزخند.

و نه فقط این... «تسلط شیطان بر عقل این «مسلمانان» در مواضع گوناگونی که هنگام خواندن این کتاب میگیرند جلوه می یابد. برخی از کثرت آیات قرآنی در این کتاب دچار ملال می شوند و به سبب خستگی و رویگردانی از فهم آن فرار کرده و فراموش می کنند که اصلا عنوان این کتاب «نماز در قرآن کریم» است و روش جستجوی آن همین است که اساسا به آیات قرآن استناد کند حتی اگر دیگران را خوش نیاید!»

یعنی احساس ملال شما از خواندن این کتاب نه برای خسته کننده بودن آن یا عادت نداشتن شما به روش بیان آن یا دیگر

اسبابی است که به خود این کتاب برمی گردد... بلکه تنها دلیلش تسلط شیطان ملعون بر شماست... (خلاصه مواظب باشید هنگام خواندن کتاب من چرت نزنید!)

در هر صورت مشکل این کتاب اصلا خستگی یا ملال نیست بلکه برعکس، لبخندی است که با دیدن منطق کتاب بر لبانتان خواهد آمد... پس از آنکه نویسنده نتیجه گرفت چنین سوالی در حقیقت نوعی تخطئه آیات خداوند است مجبور است به سوالات مردم در باره نماز پاسخ دهد هر چند می داند که پاسخ های او هیچ عاقلی (یا نصف عاقلی) را قانع نمی کند برای همین پیش دستی کرده بیان می دارد که این کتاب کج فکری پر سشگران را اصلاح نمی کند و بدین ترتیب، این قانع نشدن را به حجتی برای خود نه علیه خود تبدیل می کند. دلایلی که ایشان برای توجیه نبودن کیفیت نماز در قرآن می آورد بدون شک «بی سابقه» است و باید بگوئیم که ایشان لابد تلاش بسیاری برای یافتن این پاسخ به خرج داده و باز هم باید بگوئیم که استدلال او با هر منطق و روش علمی ای بیگانه است.

استدلال او این است که قرآن کیفیت و چگونگی و اوقات نماز را ذکر نکرده زیرا عرب جاهلیت و مشرکان قریش نماز را بلد بودند و در نتیجه مسلمانان نیز می دانستند چگونه نماز بخوانند بنا بر این به نظر او نیازی به ذکر دوباره آن در قرآن نبود و آموزش نمازی که بلد بودند وقت کثی به حساب می آمد!

اما دلیل ایشان چیست؟ هیچ! جز این که قرآن آن قدر که از برپا داشتن نماز سخن گفته در باره خود نماز سخن نگفته بنا بر این ایشان از پیش خود و بنا بر مبدأ «اول بپذیر بعد برایش استدلال کن» به این نتیجه رسیده که عرب جاهلیت از جمله ابو جهل و ابولهب و دیگر مشرکان مانند ما این نمازهای پنجگانه را به جای می آوردند اما در نماز شان خاشع نبودند و نسبت به آن بی توجهی نشان میدادند یعنی اینکه مثلا ابو جهل نمازش عصرش را دیر میخواند!... و برای همین قرآن از آنان خواسته که نماز را برپا دارند و برپا داشتن یعنی «خشوع به علاوه محافظت از نماز»... و این گونه مشکل نماز حل می شود!

او می گوید: «خداوند متعال درباره اسماعیل می فرماید:

وَأَذْكُرُ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَكَانَ رَسُولًا نَّبِيًّا
وَكَانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَكَانَ عِنْدَ رَبِّهِ مَرْضِيًّا^۲

و در این کتاب از اسماعیل یاد کن زیرا او درست وعده و فرستاده ای پیامبر بود (۵۴) و خاندان خود را به نماز و زکات فرمان می داد و همواره نزد پروردگارش پسندیده بود.

نماز با چگونگی ادایش تا دوران محمد که او امر پروردگارش و وصیت جدش اسماعیل را انجام می داد به تواتر حفظ شده، و وصیتی که در آن آمده است:

وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا^۳

و خانواده خود را به نماز فرمان ده و خود بر آن شکیبای باش! محافظت بر نماز در سلوک و در قلب همان معنای شکیبای بودن بر نماز است.

میان دوران اسماعیل و محمد، مردم عرب نماز را با همان کیفیتی که خداوند متعال به ابراهیم و اسماعیل آموزش داد می دانستند. هنگامی که در حین ساخت کعبه در دعایشان گفتند:

رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَمِنْ دُرِّيَّتِنَا أُمَّةٌ مُسْلِمَةٌ لَكَ وَإِنَّا نَمُنُّ بِكَ
(پروردگارا ما را تسلیم [فرمان] خود قرار ده و از نسل ما امتی مسلمان [فرمان بر] خود [پدید آور] و مناسک ما را به ما نشان ده)

و نماز مهم ترین مناسک است...»

روش «سه بر گه ای» را دیدید؟ نخست بر گه ای را بیرون می آورد که در آن آیه ای درباره اسماعیل علیه السلام آمده و توصیه ایشان به خانواده شان درباره نماز سپس بر گه ای دیگر می آورد حاوی همان آیه کریمه خطاب به پیامبر مان صلی الله علیه وسلم و سپس بر گه سوم را رو می کند که به هیچ عنوان ارتباطی به دو آیه پیشین ندارد و نتیجه می گیرد که عرب بین اسماعیل و محمد نماز را «باهمین کیفیت» می دانستند. از کجا فهمید که می دانستند؟

ایشان می گوید: «از آن جایی که عرب در جاهلیت و همچنین قریشیان نماز می خواندند و روش نماز را می دانستند اما نماز را «اقامه» و برپا نمی کردند در مکه آیاتی نازل شد و آنان را به «اقامه» نماز امر کرد یعنی به محافظت از نماز و مرتکب نشدن شرک و گناهان و خشوع در ادای نماز. برای مثال امر به برپا داشتن نماز در مدت مکی در این سوره ها آمده است: سوره فاطر آیات ۱۹ و ۲۹ و شوری آیه ۳ و سوره روم آیه ۳۱.

نماز را به آنان آموزش نداد زیرا آنان عملاً با نماز آشنا بودند و ادایش میگردند بنابراین صرفاً آنها را به انجام آنچه انجام نمیدادند یعنی برپا داشتن نماز یا خشوع و محافظت بر نماز امر کرد تا آنکه نماز به نقش خود در ارتقای سلوک اخلاقی و تهذیب نفس پردازد...»
بیا بیاید موقتاً فرض کنیم که این حرف درست است، اما باز این سوال پیش می آید که اگر عرب جاهلیت نماز و روش نماز و جزئیات ادای نماز و اوقاتش را می دانستند آیا این را از طریق یک کتاب آسمانی (مثلاً صحف ابراهیم) یاد گرفته بودند یا از طریق اقوال و تعلیمات پیامبران (در این حالت ابراهیم و اسماعیل) که بین خودشان سینه به سینه نقل کرده بودند؟ پاسخ به این سوال واضح است - اگر چه حرف ما فرض است - بنابراین چطور است که عرب جاهلیت حق دارند از سنت ابراهیم و اسماعیل پیروی کنند و ما حق نداریم پیروی سنت خاتم پیامبران باشیم؟ مجرد پذیرش این حرف همه عقیده این قرآنی ها را از اساس ویران می کند. اگر عرب جاهلیت نماز را به همان روش پیامبران - صلی الله علیه وسلم - آدامیکردند این یعنی پذیرش آنچه از طریق روایت و تلقین (نه یک کتاب آسمانی) نسل به نسل به آنان رسیده است و پذیرش این اصل باعث می شود همیشه آن را بپذیریم و قطعاً مانسبت به سنت پیامبران اولی ترین تاملات ما مکه! ثانیاً - باز هم به فرض - اگر عرب جزیره العرب چنانکه اصحاب این منهج مدعی اند نماز و چگونگی آن را می دانستند، گناه دیگر سرزمین ها چه بود که اطلاعی از چگونگی نماز نداشتند؟ آیا آنان نیز بعد از روش نماز را از مسلمانان دیگری که جلوتر از آنها بودند فرا نگرفتند؟ در این صورت روش نقل به این شکل خواهد بود: آنچه پیروان ابراهیم یا اسماعیل به نسلهای بعد از خود منتقل کردند تا به پیامبر ما رسید، سپس پیروان او همان روش را به گوشه و کنار جهان منتقل نمودند... همه اینها در حالی است که این روش نماز در هیچ کتاب آسمانی موجود نیست! آیا این باعث نمیشود منبع نقل شفاهی کارها و گفته های پیامبر ما مصداقیت بیشتری بیابد؟ این دقیقاً همان منبعی است که این هاسعی می کنند از اساس ویرانش کنند. ثالثاً - باز هم جدلاً و فرضاً - نماز که تنها هیئت هایی مانند رکوع و قیام و سجود و اوقات پنجگانه نیست. نماز همچنین قرآنی است که در آن خوانده می شود. نماز همچنین حداقل سوره فاتحه است که در هر رکعت باید خوانده است. آیا اینها واقعا فکر می کنند که

مشرکان مکه سوره فاتحه را می دانستند؟ آیا واقعا تصور می کنند که قرآن قبل از نزول بر پیامبر بزرگوار - صلی الله علیه وسلم - در مکه شناخته شده بود؟ اگر معتقدند که قرآن به اعمالی که قبلاً معروف بود افزوده شده (به نماز مردم افزوده شده) باید آیه ای از قرآن بیاورند که این چیز را به مسلمانان یاد می دهد (البته اگر فرض کنیم که آن ها معتقد به خواندن سوره فاتحه در نماز باشند). این سه فرض - که همه مبنی بر این دلیل است که مشرکان عرب نماز را به همین شکلی که ما به جا می آوریم می شناختند - برای ویران کردن این استدلال از اساس کافی است... البته باور دارم که ممکن نیست هیچ عاقلی به این استدلال باور داشته باشد، اما در کنار آن معتقدم هوای نفس و اعتقاد بر اساس دل خواه باعث میشود آدم هر آنچه غیر عاقلانه باشد را زیبا ببیند.

اما در حقیقت ما برای ابطال ادعای آنان نیازی به جدل و فرض کردن نداریم زیرا اساس روش «سه بر گه ای» نیازمند تردستی و مخفی ساختن برخی «آیات» متناقض با ادعای آنان است؛ این ادعا که قرآن صرفاً به سخن درباره «برپا داشتن» نماز پرداخته است و بس. اولاً: آیات امر به برپا داشتن نماز فقط متوجه مومنان و مسلمانان است زیرا اساساً سخن گفتن از نماز با مشرکان و کفار معنایی ندارد مگر پس از جدا شدن آنان از منظومه کفر و بت پرستی... آیا می توان باور کرد که کفار را پیش از آنکه ایمان به عقل و قلبشان راه یابد به نماز یا برپا داشتن نماز امر کنیم؟

ثانیاً: فرض اینکه اقامه نماز یعنی ویرایش نماز از آنچه واردش شده و محافظت از نماز - با شناخت قبلی - باعث می شود این نماز به دوران ما قبل ابراهیم علیه السلام باز گردد... این یعنی ما نمازی را برپا می داریم که قوم ابراهیم برپا می داشتند، با همان اعمال و همان اوقات (حال آن که قوم ابراهیم کافر بودند و دلیل بر احتمالی دیگر نداریم) و گر نه این سخن ابراهیم علیه السلام چه معنایی دارد که در دعایش می گوید:

رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلَاةِ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي رَبَّنَا وَتَقَبَّلْ دُعَاءِ ۝

پروردگارا مرا برپادارنده نماز قرار ده و از نسل من نیز، پروردگارا و دعای مرا بپذیر.

این جا ابراهیم از پروردگارش می خواهد که «برپادارنده» نماز باشد نه صرفاً نماز گزار و این بنا بر نظر قرآنی ها یعنی او پیش تر و از طریق قوم خود نماز را می دانسته!

ثالثاً: انتخاب «خشوع و محافظت بر نماز» به عنوان معنای اقامه و برپا داشتن نماز صرفاً یک رویکرد گزینشی و عمدی است برای کوچک کردن معنای بزرگ برپا داشتن نماز که متأسفانه اینجا مجال ذکر این معانی نیست.

چهارم: قرآن کریم - که این قوم مدعی آن هستند - کافران را چنین خطاب قرار داده است که:

لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ ۶

دین شما برای خودتان و دین من برای خودم.

این یعنی ما با دو منظومه متفاوت و کاملاً جدا از یکدیگر سروکار داریم بدون آنکه شعائر مشترکی میان آنها باشد... به این معنا که سخن شیخ قرآنی ها که مدعی است وظیفه پیامبر صرفاً یک وظیفه اصلاحی برای از بین بردن برخی شوائب از دین پیشین است به نص قرآن صحیح نیست: دین شما برای خودتان و دین من برای خودم! پنجم: که مهم ترین مورد است: قرآنی ها دروغی را گفته و خودشان

باورش کرده‌اند... چه کسی گفته سخن فقط از برپا داشتن نماز بوده؟ در آیه‌ای که در دورانی خیلی زود نازل شده آمده است: **أَرَأَيْتَ الَّذِي يَنْهَى ﴿١﴾ عَبْدًا إِذَا صَلَّى ۗ** آیا دیدی آن کس را که باز می‌داشت (۹) بنده‌ای را آنگاه که نماز می‌گزارد؟

این آیه حسب نگاه قرآنی‌ها معنایی نخواهد داشت. چرا باید کفار مکه از نمازی باز بدارند که خودشان با آن آشنا بودند؟ در آیه دیگری که باز هم در مرحله‌ای زود هنگام نازل شده آمده است: **فَلَا صَدَقَ وَلَا صَلَّى ﴿٢﴾ وَلَكِنْ كَذَّبَ وَتَوَلَّى ۗ** او هرگز تصدیق نکرد و نماز نخواند (۳۱) بلکه تکذیب کرد و روی گردان شد.

اگر کافران همانند نماز می‌خواندند اصلا نیازی به ذکر این مورد بود؟ در آیه‌ای دیگر که باز از جمله آیات نخست است آمده است: **إِلَّا أَصْحَابَ الْيَمِينِ ﴿٣٠﴾ فِي جَنَّاتٍ يَتَسَاءَلُونَ ﴿٣١﴾ عَنِ النَّجْمِينَ ﴿٣٢﴾ مَا سَأَلُوكَ فِي سَفَرٍ ﴿٣٣﴾ قَالُوا لَوْلَا نَزَّلْنَا مِنَ الْمُنْجِلِ ﴿٣٤﴾** به جز یاران دست راست (۳۹) در میان باغ‌ها از یکدیگر می‌پرسند (۴۰) در باره مجرمان (۴۱) چه چیز شما را به دوزخ در آورد؟ (۴۲) گفتند ما از نماز گزاران نبودیم.

نماز گزاران! نه برپا دارندگان نماز... و سخن درباره «مجرمان» است، یعنی درباره کافرانی که قرار است به آتش در آیند... اما درباره نمازی که قرآنی‌ها به آن ایمان دارند چه؟ حداقل بنا بر آنچه در کتاب مورد نظر ما آمده است؟

منصفانه بگوییم ایشان هرگز نگفته که نماز صرفاً یک حالت درونی و خشوع به دور از حرکات نماز از جمله رکوع است. در این کتاب بسیار سخن از این آمده که نماز صرفاً یک «وسیله» است نه «هدف» که این سخن بر حسب سیاق می‌تواند صحیح باشد یا غلط، اما نویسنده تلاش دارد که این وسیله را صرفاً عاملی برای «ترقی اخلاقی» بنامد که آنچنان صحیح نیست زیرا اهداف نماز پیش از آن است که آن را محدود به ترقی اخلاقی بدانیم به ویژه اگر بدانیم منظور او دقیقاً چیست.

تکرار می‌کنیم: این جامدعی نیستیم که قرآنی‌ها یار هبشان مدعی انکار نماز با این حرکات معروفی باشند که ما می‌شناسیم. اما اجازه دهید بدانیم (شاید برخی بگویند مثل همیشه!) و بگوییم شاید این واکنش آنان برای این باشد که انکار نماز و کنش مردمی بدی به همه دعوت آنان خواهد داشت (بدتر از ادعای انکار سنت)... این سوءظن من وقتی قوی تر می‌شود که سخن به ظاهر حق آنان که نماز یک وسیله است نه یک هدف) در سیاقی خیلی مشکوک آمده است: بخوانید:

«دست کشیدن آنان از تجاوز و ستمگری همان برپا داشتن نماز و دادن زکات است. این همان مقیاس بشری است که می‌توانیم بر آن حکم کنیم. برای مثال ما نمی‌توانیم بدانیم که خداوند متعال نماز و صدقات آنان را خواهد پذیرفت یا خیر؟ و نمی‌توانیم به این پی ببریم که آنان در نماز شان خاشع بودند یا ریامی کردند. نه می‌توانیم و نه وظیفه ما است. آن چه می‌توانیم بر آن حکم کنیم صرفاً رفتار بیرونی آنان است که آیا اهل صلح اند و بی‌آزار یا اهل تجاوز، آیا بی‌گناهند یا مجرم؟ انسان بی‌آزاری که به کسی ظلم نمی‌کند. در نگاه بشری ظاهری ما - همان کسی است که نماز را برپا داشته و زکات را ادا

کرده است. و فاجر ظالم نزد ما کسی است که نمازش را ضایع ساخته حتی اگر نماز بخواند. و به همین صورت است شناخت مسلمان و کافر و مشرک. بی‌آزار همان مسلمان است بدون در نظر گرفتن عقیده‌اش و کافر یا مشرک همان مجرم متجاوز ترور است است، بدون در نظر گرفتن دینی که ادعایش را دارد...».

«برای همین مشرکان متجاوز هنگامی که پیمان‌هایشان را زیر پا گذاشتند و به مسلمانان بی‌آزار حمله بردند خداوند متعال جنگ با آنان را برای حفظ حقوق بشری واجب دانست و معیار اسلام ظاهری را همان پایبندی به اسلام قرار داد. بنا بر اصطلاحات قرآنی که امامان تراث از آن غفلت ورزیده‌اند اسلام دو معنا دارد.

معنای نخست: سلام یا مسالمت است که اینجا معنای سلوکی رفتاری دارد و انسان‌های می‌توانند آن را از ظاهر فرد و بر حسب تعامل او با دیگران تشخیص دهند. بنا بر این هر انسان مسالم بی‌آزاری یک مسلمان است بدون در نظر گرفتن عقیده و دینش و کسی اجازه ندارد که در مورد عقیده کسی یا درجه اخلاص یاری یا نفاق یا شرکی که در دل دارد نظر دهد. همه اینها به خداوند متعال در روز قیامت برمی‌گردد.

بنابر معنای اسلام ظاهری، کسی که نماز را برپا داشته و زکات را داده همان انسان بی‌آزار مسالمتی است که به کسی ستم و تجاوز نمی‌کند بی‌آنکه به عقیده یا نمازش توجه کنیم. مهم این است که در حق کسی ظلم و تجاوز روا ندارد.

شرک یا کفر در مصطلح قرآنی یک معنادارند (توبه: ۱-۲-۱۷) و (غافر: ۴۲) و همینطور دو معنا دارند:

۱. سلوک ظاهری در تعامل با انسانها که انسان‌ها می‌توانند به آن نمره بدهند و کفر و شرک به معنی تجاوز و ظلم در حق بشر است برای همین در قرآن اصطلاحات مشابهی برای آن آمده است مانند ظلم، فسق، جرم و تجاوز. هر کس که مرتکب جنایت قتل شود و به مردم ستم روا دارد و خونشان را حلال شمارد او بر حسب سلوک خود مشرک و کافر است و این ربطی به عقیده‌اش ندارد... برای همین میتوان در مورد اسامه بن لادن و کسانی که مانند او بی‌گناهان را میکشند و نسبت به کسانی که در حقشان تجاوزی روا نداشته‌اند تجاوزگری پیشه می‌کنند تا وقتی که توبه نکرده‌اند وصف کفر و شرک را به کار برد...»

آیا با این حال عجیب است که سوال نخستمان یعنی «قرآنی‌ها چطور نماز می‌خوانند» را به این سوال تغییر دهیم که: «اصلاً قرآنی‌ها نماز هم می‌خوانند؟»

این سخن ابهامی ندارد... بنا بر نظر شیخ قرآنی‌ها نماز گزار کسی نیست که به شکل نماز و مضمون و معانی اخلاقی آن در آن واحد پایبند است. نماز گزار کسی است که تنها «بی‌آزار» باشد! که اینطور! درست در شرایطی که مسلمانان مورد حمله‌ای همه جانبه قرار گرفته‌اند. آیا این تعریف از برپا داشتن نماز زمان بندی معناداری دارد؟ آیا این هم از لوازم مرحله‌ای است که در آن به سر می‌بریم؟

در این باره مقاله‌ای دیگر خواهیم داشت...

۱. حج: ۵۱	۴. بقره: ۱۲۸	۷. علق: ۹-۱۰
۲. مریم: ۵۳-۵۴	۵. ابراهیم: ۴۰	۸. قیامت: ۳۱-۳۲
۳. طه: ۱۳۲	۶. کافرون: ۶	۹. مدثر: ۳۹-۴۳



محدث مراکش ابوشعب دکالی

نویسنده: اسامه شحاده

ابوشعیب بن عبدالرحمن دکالی صدیقی (۱۲۹۵-۱۳۵۶هـ/۱۸۷۸-۱۹۳۷م) آخرین حافظ و محدث مراکش و پرچمدار سلفیت در اوایل قرن بیستم در مراکش، تاجایی که او را شیخ الاسلام می خوانند. مسئولیت امامت و خطابت و فتوایر مذهب ائمه ی اربعه در حرم مکی را بر عهده گرفت و مدتی بعنوان مدرس در دانشگاه الازهر مصر و دانشگاه زیتونه ی تونس مشغول به فعالیت بود، پس از مدتی ریاست دروس سلطانی در کاخ پادشاهی سلطان مولای الحفیظ به ایشان سپرده شد و این مسئولیت در دوره ی زمامداری سلطان مولای یوسف و محمد پنجم ادامه داشت، سالها متولی وزارت دادگستری و معارف مراکش بود و برخی از شاگردانش بخاطر نقش اصلاحی و علمی او و پرورش رهبران علمی و سیاسی مراکش از وی بعنوان «محمد عبده مراکش» یاد می کنند.

پرورش ایشان

شیخ ابوشعیب دکالی در ۲۵ ذوالقعدة ی سال ۱۲۹۵ هجری قمری در قبیله ی بنی عمر یکی از قبایل دکالی عربی که از قبایل مشهور عصر مرابطین است و نقش بسزایی در انتشار اندیشه های سنی مذهب در مغرب عربی داشته اند بدنیا آمد. در کودکی یتیم شد و تحت کفالت عمویش علامه سیدی محمد بن عبدالعزیز الصدیقی پرورش یافت، علوم پایه را در روستای صدیقات در منطقه ی غربی دکاله نزد علمای قبیله اش مانند علامه ابن عزوز، علامه محمد صدیقی، محمد طاهر صدیقی فرا گرفت، سپس به حومه دکاله رفت و قرآن کریم را به روایت های مختلف و متون علمی منتشر در عصر خودش را از بر کرد. در سال ۱۳۰۸ هجری قمری زمانی که او سیزده سال داشت سلطان حسن اول حافظان کتاب «مختصر الخلیل» از منابع اولیه ی فقه مالکی را برای امتحان فرا خواند، ابوشعیب دکالی در این امتحان که مسئولیت آن بر عهده ی علامه علی بن حمود المسفیوی وزیر دادگستری وقت بود مشارکت کرد، المسفیوی از میزان علم و دانش و فهم و حفظ دکالی با وجود سن کمش شگفت زده شد، از او در رابطه با قرآن پرسید و وی پاسخ داد که قرآن را با قرائت های مختلفش حفظ نموده! کسی را آورد تا از این کودک امتحان بگیرد. خبر او در قصر پیچید تاجایی که به سلطان حسن اول رسید، سلطان وی را به حضور طلبید و به او گفت: «الرمان حلو حامض» را اعراب کن، دکالی این مثال را اعراب کرد، سلطان می خواست با او مبحث تعدد خبر به نسبت یک مبتدا که از مسائل مشهور نحوی است را مطرح کند، سپس سلطان به شوخی گفت: «توفیقیه ونحوی نیستی»،

دکالی پاسخ داد: من به نحو از فقه آگاهترم ولی برای شما این بیت شاعر را می خوانم:
 یداک ید للوری خیرها وأخری لأعدائها غائرة
 یکی از دو دستت پر از خوبی برای ملت است.
 و دیگری سیلی است برای دشمنان.

برخی از حاضران از وی خواستند منظور و مقصد خود از این بیت را شرح دهد. او پاسخ داد: کافی است این آیه را تلاوت کند «والذین کذبوا بآیاتنا صم و بکم فی الظلمات»، سلطان از این پاسخ شگفت زده شد و خندید، سپس دستور داد دو کیسه زر و دو لباس فاخر به او دهند و بر کارت می یاد بود نوشت: «تقدیم به ابوشعبیب بخاطر سن کم و هنر بزرگش».

سفر به مصر

در سال ۱۳۱۴ هجری قمری برابر با ۱۸۹۶ میلادی ابوشعبیب دکالی عازم مصر شد و شش سال در آنجا ماند و از محضر علمای الازهر ماند: شیخ الاسلام سلیم البشری، علامه محمد بخیت المطیعی، شیخ محمد محمود شنقیطی زبان شناس مشهور، شیخ احمد الرفاعی و دیگران کسب علم کرد.

در آن زمان، شیخ محمد عبده رئیس کمیته ای امتحاناتی بود که ابوشعبیب دکالی برای ورود به دانشگاه الازهر در آن شرکت کرده بود، کمیته امتحانات بخاطر دستخط مغربی ابوشعبیب، با حضور ایشان در امتحانات ورودی دانشگاه الازهر مخالفت کرد اما با مداخله شیخ محمد عبده تصمیم گرفتند از وی امتحان شفاهی بعمل آورند. حضور وی در مصر که در نتیجه تمدن غرب بر آن باز بود و مجلات و پژوهش ها و مقاله های نویسندگان غربی، رونقی در نهضت فکری و اصلاح اش ایجاد کرده بود نقش بسزایی در تکوین علمی و فکری ابوشعبیب دکالی داشت.

سفر به مکه مکرمه

پس از ظهور دعوت سلفی در نجد و تأثیر آن بر حجاز، شریف عون الرفیق والی مکه مکرمه در آن زمان از دانشگاه الازهر خواست امام و مفتی و خطیبی برای حرم مکی بفرستد که آگاه به کتاب و سنت باشد. شیخ سلیم البشری شیخ الازهر وقت، ابوشعبیب دکالی را برای این مهم انتخاب کرد.

دکالی امام و خطیب و مفتی و مدرس مسلمانان در حرمین شریفین شد و موقعیت ویژه ای نزد والی مکه بدست آورد و همیشه مورد احترام و تقدیر ایشان بود و در محافل، وی را در صدر جلسه می نشاند و دختر یکی از وزرایش را برای او خواستگاری کرد. ابوشعبیب دکالی مجاورت مکه مکرمه و قدوم علمای سراسر جهان به این مکان مقدس را غنیمت شمرد و از وجود آنان بهره برد، که از این میان می توان به افراد زیر اشاره کرد: شیخ عبدالله صوفان قدومی نابلسی شیخ حنابله در حجاز، علامه عبدالرزاق البيطار، شیخ محمد بدر الدین دمشقی، شیخ احمد بن عیسی النجدی.

دکالی درس های متعددی در حرمین شریفین ایراد می کرد مانند: تفسیر قرآن، شرح کتب سته، شرح کتب سیرت مانند کتاب شفا تألیف قاضی عیاض، کتاب شمائل امام ترمذی، و در سهایی در زبان و ادبیات عرب، و دروسی در فقه و اصول و قراءات و مصطلح الحدیث.

دانشجویان زیادی از سراسر دنیا در محضر ایشان کسب علم کرده و از وی اجازات علمی دریافت کردند که از میان آن هائی که به افراد زیر اشاره کرد: حاج مسعود و فقاوی از علمای سوس، شیخ محمد العربی الناصری از علمای مشهور مراکش، شیخ یوسف

القناعی از کویت، شیخ محمد الشنقیطی از موریتانی که از سوی ابوشعبیب دکالی برای دعوت و تدریس از منطقه ای احساء به منطقه الزبیر در عراق فرستاده شد، شیخ عبدالله بن حمید مفتی حنابله در مکه مکرمه، شیخ محمد سلطان المعصومی از علمای ماوراءالنهر و نویسنده ای کتاب «هل المسلم ملزم بتابع مذهب معین» و دیگران.



الطيب العقبی

عبدالرحمن بن زیدان

محمد بن العربی العلوی

محمد عبدالحی الکتانی

ابوشعبیب دکالی

المفضل غریب

بسبب تلاش های مبارک و درس علمی ایشان و شاگردان نجیبش، و تأثیر او بر حاجیان و زائران حرمین شریفین، آوازه ای ایشان در سراسر جهان پیچید، کافی است به نمونه ای از خطبه های ایشان در حرم مکی اشاره کنیم:

برای دنیا و آخرت خود تلاش کنید، برای دنیا آنقدر تلاش کنید که میهن خود را آباد سازید، برای دنیا آنقدر بکوشید که فرزندانان را رشد دهید، برای دنیا آنقدر زحمت بکشید که محتاج و نیازمند کسی نباشید. رسول الله صلی الله علیه و سلم میفرماید: «دست بالاتر از دست پایین تر بهتر است» انسان هنرمند امیر، و انسان نیازمند ذلیل و فرومایه است برای دنیا آنقدر بکوشید که بیکاری در این سرزمین که جبرئیل امین در آن فرود می آمده از بین برود، ای دوست داران ادیان برای دنیا یتان تلاش کنید، شما می دانید که اسباب زندگی در دوره ای شما چهار چیز است: امارت، تجارت، زراعت، صنعت.

اما امارت تنها عده ای اندک به آن دست می یابند. اما زراعت.. شما در سرزمینی غیر حاصل خیز هستید همانگونه که خدای حکیم و آگاه در قرآنش ذکر نموده.

می ماند صنعت و تجارت، و این سرزمین پاک از صنعت خالی است، و تجارت در آن ضعیف است و کالاهایش اندک، بشتابید بسوی آنچه برایتان سود می رساند و از والی جدیدتان بخواهید که به شما جهت راه اندازی یک دفتر صنایع کمک کند، این پوستهایی که در سرزمین شما با یک قرش و دو قرش فروخته می شود از آن برای تولیدات استفاده می شود و همان تولیدات با صد قرش و دویست قرش به شما فروخته می شود، گویا شما این گفته پروردگار را نخوانده اید که می فرماید:

ومن جلود الأنعام بیوتاً تستخفونها یومرطعنکم ویومراقمکم
 واز پوست چهارپایان [نیز] برای شما خانه هایی (خیمه هایی) قرار داد که آن را در روز کوچ کردنتان و روز اقامتان سبک می یابید (و به آسانی آن را جا به جا می کنید).

از این خطبه طبیعت اصلاح گرایانه ای ابوشعبیب دکالی در فراخواندن به آبادی دنیا و چنگ زدن به اسباب قدرت و پیشرفت و ترقی بر اساس هدایت قرآن و سنت فهمیده می شود. ایشان شاگردانش را تشویق می کرد که این مفاهیم را در سرزمینهای خود نهادینه کنند، شیخ محمد شنقیطی یکی از شاگردان وی مدارس

فعالیت‌های علمی و دعوی ایشان

با وجود مشغله‌های اداری و رسمی علامه ابوشعیب دکالی، ایشان از تدریس، خطابت، موعظه، دعوت و نشر علم در داخل و خارج مراکش فاصله نگرفت.

وی با وجود داشتن پست‌های رسمی، روزانه سه حلقه تدریس داشت: بعد از نماز صبح، بین نماز ظهر و عصر، بین نماز مغرب و عشاء. از جمله تلاش‌های ایشان در نشر علم و دانش در مراکش می‌توان به زنده کردن تفسیر قرآن کریم که در آن دوره بسبب خرافه‌گرایی برخی مدعیان علم به حجت «اگر قرآن تفسیر شود سلطان میمیرد» ممنوع شده بود، اشاره کرد. گفته می‌شود در عهد سلطان سلیمان، شیخ احمد التیجانی که جایگاه ویژه‌ای نزد سلطان داشت وارد برخی مساجد شد. ایشان دید که شیخ طیب بن کیران قرآن را تفسیر می‌کند، با تعجب به سلطان گفت: «این عالم که قرآن را تفسیر می‌کند کیست؟ بدون شک این شخص مصیبتی برای امت و شخص سلطان خواهد بود!» از آن دوره، تفسیر قرآن در مراکش ممنوع اعلام شد و تنها به قرائت و تلاوت قرآن بسنده می‌شد! تا این که علامه ابوشعیب دکالی بار دیگر تفسیر قرآن رازنده کرد و گفت: «بنام خدا قرآن را تفسیر می‌کنیم و سلطان هم نمی‌میرد»، قرآن را تفسیر کرد و اتفاقی هم برای سلطان پیش نیامد، وی توانست با تفسیر قرآن نوعی بیداری در مراکش ایجاد کند چرا که قرآن نخستین منبع اصلاح جامعه و بازگرداندن امت به راه راست و دور نگه داشتن مردم از خرافات منتشر شده در آن بود.

پس از این که مدت‌ها از احادیث نبوی فقط برای تبرک استفاده میشد و هیچ‌گونه بهره‌ای از معانی آن برده نمیشد، علامه ابوشعیب دکالی به تدریس سنت نبوی و علوم سنت و شرح کتب حدیث پرداخت و موفق شد نهضت علمی سلفی بزرگی در مراکش ایجاد کند. اما در رابطه با فقه اسلامی، ایشان تدریس فقه مستدل را آغاز کرد، ابتدا از کتاب «مختصر الخلیل» متن فقهی مشهور در نزد مالکیان آغاز کرد و هر مسئله‌ای را با دلیل آن ذکر می‌کرد، کما اینکه به تدریس علوم دیگری مانند نحو، زبان و ادبیات عرب و قراءات پرداخت.

نقش اصلاح‌گرایانه‌ی علامه ابوشعیب دکالی

ابوشعیب دکالی از طریق فعالیت‌های علمی و اصلاح برنام‌ی سیستم‌های قضایی و آموزشی در جامعه‌ی مراکش آن زمین تحول ایجاد کرد.

کما اینکه تلاش وی برای نشر علم و دانش در سرزمین مراکش و مکه مکرمه مایه تربیت شاگردانی دلسوز و میهن دوست شد که بعدها پرچمدار مبارزه با استعمارگران و صوفیان خدمتگزار آنان شدند. در آن زمان که ایشان متصدی وزارت دادگستری بود، مراکش تحت سیطره‌ی استعمارگران فرانسه بود، لذا عده‌ای ایشان را به نوکری فرانسه متهم کردند، حکمی عجولانه بدون هیچ‌گونه مستند شرعی و عقلی؛ علامه دکالی برای خود روانمی‌دید این پست مهم را برای فرانسوی‌ها و عوامل آن‌ها کند تا آنگونه که می‌خواهند میان مسلمانان مراکش قضاوت کنند، لذا از طریق تصدی این پست توانست مصالح شرعی و ملی مسلمانان مراکش را حفظ کند و بسیاری از قضاوت‌های ایشان مانع سیطره‌ی فرانسوی‌ها بر زمین‌های مردم مراکش شد.

از نقش اصلاح‌گرانه‌ی ایشان می‌توان به مخالفت با برخی مدعیان جهاد علیه فرانسه اشاره کرد که بیشترین خدمت را به

و مراکز علمی در عراق و احساراه اندازی می‌کند و دعوت سلفی رادر آن مناطق منتشر می‌سازد. شیخ قناعی از دیگر شاگردان ایشان که از وی بعنوان مصلح کویت یاد می‌کنند مدارس و مراکز علمی و کتابخانه‌های عمومی راه اندازی می‌کند و یکی از مؤسسان مجلس شورای کویت در سال ۱۹۲۱ میلادی و یکی از مؤسسان شورای شهرداری کویت بودند.

پس از انتشار آوازه‌ی ابوشعیب دکالی در مراکش به وسیله‌ی شاگردان ایشان و حجاج بیت الله الحرام، حاکم وقت مراکش سلطان مصلح و عالم، عبد الحفیظ از ایشان خواست به مراکش بازگردد و در اصلاح جامعه به او کمک کند.

بازگشت به میهن

در سال ۱۳۲۸ هجری برابر با ۱۹۱۰ میلادی ابوشعیب دکالی به مراکش بازگشت و در شهر فاس سکونت گزید. سلطان عبد الحفیظ او را به خود نزدیک کرد، و علما و بزرگان و اعیان و سرشناسان فاس برای حضور در مجالس او از هم سبقت می‌جستند. ابوشعیب دکالی زمانی که در مکه بود نیز سفرهایی به سرزمین خود داشت و روابط خود با مردم را حفظ کرده بود و به خوبی از مشکلات مراکش و چالش‌های این سرزمین در سایه‌ی استعمار فرانسه آگاهی داشت.

فعالیت رسمی در دولت

ابوشعیب دکالی به محض بازگشت به مراکش از سوی سلطان عبد الحفیظ به عنوان قاضی مراکش معرفی شد، که در دوره‌ی خود به عدالت و شفافیت و پاکدستی مشهور بود. در سال ۱۳۳۰ هجری قمری برابر با ۱۹۱۲ میلادی وزارت دادگستری و معارف مراکش به ایشان سپرده شد. وی تلاش‌های زیادی برای اصلاح سیستم قضایی انجام داد و با بهره‌گیری از تجارب طولانی‌اش شروط عهده دار شدن پست قضاوت را با زبانی کرد و کمیته‌هایی برای آزمودن فعالان عرصه‌ی قضایی بوجود آورد و صدور فتوا را محصور به علمای خوشنام و مورد اعتماد مردم کرد.

ایشان همچنین اصولی برای دادخواهی جهت حفظ حقوق و تسریع در پرونده‌های قضایی تعیین کرد.

در سال ۱۳۳۲ هجری قمری، سلطان مراکش دستور تأسیس شورای عالی تجدید نظر شرعی را صادر کرد و ریاست این شورای در کنار تصدی وزارت دادگستری به ابوشعیب دکالی سپرد، و وظیفه این شورا با زبانی احکام قضایی صادره از سوی قضات بود. در همان سال مسئولیت نظارت بر اداره‌ی معارف و شؤون دینی به ایشان سپرده شد. وی تلاش کرد دستمزد علما و مدرسین و کارکنان دینی را افزایش دهد، و اصلاحات آموزش دینی را از مسجد قرویین قدیمی ترین دانشگاه جهان آغاز کند. ایشان در اداره‌ی امور قضا و معارف از برخی شاگردانش مانند شیخ محمد بن العربی العلوی کمک می‌گرفت و به سبب مخالفت با تصمیمات استعمارگران فرانسه در الغای قوانین اسلامی بسیار آزار دید.

ابوشعیب دکالی گاهی اوقات بجای صدر اعظم وقت فرامین دولتی را امضا می‌کرد.

ایشان تا سال ۱۳۴۲ هجری برابر با ۱۹۲۳ موزیر دادگستری بود، اما در این سال به علت بیماری از پست خود استعفا داد، دولت مراکش به پاس خدمات ارزنده‌ی ایشان به وی منصب «وزیر افتخاری» اعطا کرد. گفته می‌شود استعفای ایشان از وزارت دادگستری بخاطر مخالفت با طرح راه اندازی رفاصخانه‌هایی از سوی فرانسوی‌ها بود.

استعمارگران فرانسوی می کردند و رفتارهای خشونت طلبانه‌ی آن‌ها بهانه به دست فرانسوی‌ها می‌داد. داستان ایشان با شیخ احمد الهیبه مشهور است، زمانی که گفت: «عده‌ای گمان می‌کنند من با مجاهدین مبارزه می‌کنم، و این دروغی بیش نیست، من با عده‌ای آشوبگر مانند ابو حماره و ابو عمارة که با اقداماتشان میهن را به دست دشمنان می‌دهند مبارزه می‌کنم»، منبع این اتهامات برخی صوفیان مخالف منس سلفی علامه دکالی بودند.

علامه ابوشعیب دکالی از مدافعان وحدت مراکش در مقابل استعمار فرانسه و از نخستین کسانی بود که با قانون تقسیم مراکش بر مبنای قومی و نژادی و سپردن مناطق بربر نشین به استعمار فرانسه مخالفت کرد و آن را بر نامه‌ای شوم جهت از بین بردن زبان عربی و الغای دادگاه‌های شرعی و جایگزین کردن آن به عادات بربری و دادگاه‌های فرانسوی خواندند.

ایشان همچنین عضو مؤسسه‌ی «احباس الحرمین الشریفین» یکی از مؤسسات تونس‌ساز مراکشی الجزایری بودند که می‌کوشید علیه برنامه‌های خاورشناسانی که سعی داشتند زبان عربی را در شمال آفریقا هدف قرار دهند مبارزه می‌کرد. ایشان در سال ۱۹۳۱ میلادی در سخنرانی خود در نشست زبان و ادب عربی در تونس نقشه‌های استعمارگران برای از بین بردن زبان عربی را بر ملا کرد.

منهج علامه ابوشعیب دکالی

منهج علامه دکالی بر مبارزه با شرک، خرافات و بدعت استوار بود استاد علال الفاسی در رثای شیخ و استادش ابوشعیب دکالی می‌گوید: آن فقید از نخستین اساتید و مشایخ ما بود که با تقلید و جمود و تحجر مبارزه کرد و خواستار آزادی از اندیشه‌های قرون اخیر و پرواز به سوی اندیشه‌های سلفی عصر نخستین اسلام بود، سلفیتی که مردم را به یکتا پرستی و مرجعیت قرآن و سنت دعوت می‌کند. وی نرم خویی و مهربانی در گفتگو با مخالفان را ترجیح می‌داد. استاد ابوبکر قادری می‌گوید: شیخ ابوشعیب دکالی هنگام مناقشه و گفتگو با مخالفان سعی می‌کرد بدون حمله به شخص مقابل با کنایه مقصود خود را برساند، بر خلاف علامه ابن العربی العلوی که بشدت علیه مخالفان می‌تاخت، و همین رفتار او سبب شد عده‌ی زیادی از در محاصمت با وی برآیند در حالی که احترام و ویژه‌ای به ابوشعیب دکالی قائل بودند.

منهج ایشان تمرکز بر آموزش مستقیم و عدم پرداختن به تألیف کتاب بود. شاگرد ارشد ایشان شیخ عبدالله کنون در همین رابطه می‌گوید: آیا ما شاگردان شیخ ابوشعیب، کتاب و آثار به جا مانده از آن فقید نیستیم؟

وضوح و سادگی منهج ابوشعیب در تدریس ایشان در مسجد الحرام و در مقابل کعبه‌ی مشرفه به استادش شیخ محمد بدرالدین دمشقی امام وقت مسجد الحرام قول داد که دین را به گونه‌ای عرضه کند که برای همه‌ی مردم قابل فهم باشد.

ضرورت غنیمت شمردن وقت به ویژه توسط علما و دعوتگران. زمانیکه برخی علمای مراکش مشغول بحث بر سر «تای مربوطه» در لفظ نمله‌ای بودند که در داستان سلیمان آمده، ابوشعیب دکالی به آنها گفت: «قرنها پیش علما به این بحث پایان داده‌اند، هم اکنون ما با یارهایی را پیدا کنیم که بوسیله آن استعمارگران فرانسوی که سال‌هاست میهن ما را اشغال کرده‌اند از این سرزمین اخراج کنیم». ارتباط با علمای عصر جهت تقویت نهضت بیداری اسلامی: ایشان ارتباط ویژه‌ای با امام عبدالحمید بن بادیس رئیس جمعیت

علمای مسلمان الجزایر و علمای تونس داشت.

از منهج و روش علامه دکالی پذیرش پست‌های دولتی در زیر سایه حکومت استعمارگر فرانسه جهت خدمت به منافع مسلمانان بود. وی می‌پنداشت اگر اشخاص دین دار و میهن دوست این پست‌ها را بر عهده نگیرند فرانسوی‌ها افرادی را در این پست‌ها را بر عهده نگیرند فرانسوی‌ها افرادی را در این پست‌ها می‌گمارند که و بالی بر اسلام و مسلمانان خواهند بود. این چشم انداز را که سال‌ها پیش ابوشعیب دکالی به آن رسیده بود، امروزه و با تأخیر، گروه‌های اسلامی و اندیشمندان جماعات اسلامی به آن رسیده‌اند.

در رابطه با ابوشعیب گفته‌اند:

عبدالسلام بن سویده مورخ سرشناس معاصر: هر چه در مدح و ثنای ابوشعیب بگویند کم است.

وی درباره‌ی ایشان می‌گوید: شیخ، امام، محدث و مفسر، پیشوای مجتهد، آخرین حافظ مراکش و محدث و مفسر بلا منازع در مراکش. عبدالحمید فاسی: امام علوم حدیث و سنت عامل به حدیث و سنت و دعوتگر بسوی آن.

عبدالله الجراری: ابوشعیب دکالی مردم را بسوی قرآن و سنت و تمسک به مذهب سلف صالح و پرهیز از عوامل تفرقه و اختلاف و بیراهه‌ها و پیمودن راه راست که همان راه قرآن و سنت است دعوت می‌کرد. عبدالله کنون: شیخ ابوشعیب دکالی از دعوت خود دو هدف را دنبال می‌کرد: اول: زنده کردن علم حدیث و انتشار آن... و دوم: تمسک به سنت و عمل کردن به آن در عقاید و عبادات؛ و در مسیر دعوی خود صراحتاً به آن فرا می‌خواند.

محمد السائح: آوازه‌ی حرکت اصلاحی ابوشعیب دکالی به کاخ سلطان مراکش رسید؛ و مورد تأیید دربار قرار گرفت و سلطان مراکش دستور داد مانع توطئه‌های صوفیان علیه دکالی شوند. الرحالی الفاروقی: شیخ ابوشعیب دکالی از چهره‌های نامدار مراکش و از نخبگان میدان معرفت و اصلاح و خدمتگزار حقیقی قرآن و سنت بود، و پرچم دفاع از قرآن و سنت و انتشار آن در سرزمین مراکش را برافراشت، و از نخستین کسانی بود که عقیده سلفی و روحیه‌ی صحیح اسلامی مبتنی بر کتاب و سنت را در آن سرزمین زنده کرد و با اندیشه‌های خرافاتی که مانع پیشرفت و ترقی امت می‌شد به شدت مبارزه کرد.

عبدالکریم الزمرانی: داستان «لاله سبز» را از یاد نخواهیم برد؛ صخره‌ای زیبا که زنان مراکشی در کنار آن مراسم سالانه برگزار میکردند و حیواناتی در آنجا قربانی می‌نمودند و نذر و نیاز خود را به نزد این سنگ می‌بردند. هنگامی که خبر به شیخ ابوشعیب دکالی رسید خودش شخصاً از بین بردن این سنگ پیشگام شد، جالب اینجاست که ایشان از هر کاری کمک می‌خواست بنابر توهمات و خرافاتی که دامن گیرشان بود از شکستن این سنگ امتناع می‌ورزید، لذا خود ایشان شخصاً آن سنگ را شکست و تکه‌های آن را در خارج از شهر دور انداخت. د. محمد ریاض: بسیاری از مردم وقتی یادی از منهج اصلاحی سلفی می‌شود به شیخ محمد بن العربی العلوی بجای استاد و شیخ او شیخ الاسلام ابوشعیب دکالی اشاره می‌کنند، در حالیکه ابن العربی العلوی در مقام دوم پس از شیخ و استادش شیخ ابوشعیب دکالی قرار دارد.

برای اطلاع بیشتر از شرح حال علامه ابوشعیب دکالی به منابع زیر مراجعه کنید:
شیخ الإسلام أبو شعيب الدكالي الصديقي، تأليف: دكتور محمد رياض، چاپ ۲۰۰۹، ۲، شماره چاپ ۲۰۱۰،
الحرکة السلفية في المغرب العربي، تأليف گروهی از نویسندگان، چاپ انتشارات دار الأمان در ریاض، شماره چاپ ۲۰۱۰،
من أعلام المغرب العربي في القرن الرابع عشر، تأليف عبدالرحمن بن محمد الباقر الکتانی، چاپ انتشارات دار البیارق،
شماره چاپ ۲۰۰۱، ۲

به دنیا خوش بین باش ولی باعینک



۲. گاه نیز آرزوها در تقابل با یکدیگر است. مثلاً جوانی برای به دست آوردن درآمد و زندگی بهتر قصد مهاجرت به کشوری دیگر را دارد، اما پدر و مادرش فراق او را دوست ندارند. در این حالت بالاخره یا او یا والدینش ناراضی خواهند شد، یعنی رفتنش که باعث خوشحالی و موفقیت شغلی اوست به معنای ناامیدی و غم پدر و مادرش هست، و بر عکس.

۳. الله متعال بر اساس حکمت و عدل خود برای هر شخصی بخشی از خوشی‌های زندگی و مال و منال آن را مقدر کرده است، و از سوی دیگر هر کس نیز نصیبی از دردها و ناخوشی‌های دنیا را دارد. او باید به هر دوی اینها - هر چه باشد - راضی شود، زیرا اینها تقدیر اوست و گریزی از آن نیست. (منظور این نیست که تلاش نکنی، حتی در صورت تلاش هم نصیب تو محدود است).

۴. در این دنیا خیر و شر، آسانی و دشواری، و خوشبختی و بدبختی در تقارن با یکدیگر هستند، اما برای آنکه دنیا ارزش امتحانی خود را از دست ندهد، قسمت سختی و دشواری آن غالب و قوی تر است. از احمد بن حنبل - رحمه الله - پرسیدند: کی بنده طعم آسایش را خواهد چشید؟ گفت: «بانخستین قدمی که در بهشت بگذارد». و شنید که یکی به دوستش می‌گوید: خداوند هیچ ناخوشی نشانت ندهد! پس به او گفت: «انگار داری برایش دعای مرگ می‌کنی! دوست تو تا وقتی در دنیا هست باید ناخوشی ببیند».

بنابراین هیچ خوشبختی خالصی در این دنیا وجود ندارد و زندگی بدون کدورت‌ها ممکن نیست.

اما با وجود این، نترسید و مایوس نشوید! همچنان در دنیا خوشی‌ها و لذت‌هایی هم هست و حتماً در آن با چیزهایی مواجه می‌شوید که باعث خوشحالی و خشنودیتان می‌شود. آیا این سخن پیامبر - صلی الله علیه و سلم - را نخوانده‌اید که می‌فرماید: «دنیا شیرین است و سبز؟» دنیا با همه اینهاز بیامی ماند و در آن چیزهایی هست که باعث خوشی و سرگرمی و فراموشی دردها می‌شود؛ از جمله زیبایی طبیعت و هم نشینی با خوبان و ازدواج و فرزند و لباس‌های زیبا و غذاهای خوشمزه و لذت بردن از تفریحات و نبرد با سختی‌ها و پیروزی بر آن، و موفقیت در گذر از بحران‌ها.

غصه را کنار بگذارید و از نعمت‌های خداوند لذت ببرید!

کار این نسل عجیب است، تا شرایطشان کمی مشکل میشود مکرر شده و زانوی غم به آغوش گرفته گوشه‌ای می‌نشینند و از دنیا شکایت می‌کنند یا گاه به بی‌ارزش‌ترین سبب آرزوی مرگ می‌کنند! آیا این حالت برای کسی که تازه وارد عرصه‌ی زندگی شده و آینده‌ای پر از فرصت پیش رویش هست عجیب نیست؟

عجیب‌تر از این وقتی است که از سختی زندگی و زشتی دنیا می‌نالند! آیا این احساس غم و اندوه برایشان زود نیست؟ معمولاً پیران و فقیران و بیمارانی که امید در مان ندارند از سختی‌های دنیا می‌نالند نه جوانانی مملو از نشاط و سرزندگی و امید.

اما سبب رشد این احساسات منفی گریانه چیست؟ چگونه میشود از آن خلاصی یافت؟

اشتباهی که خیلی‌ها می‌کنند و به مجرد روبرو شدن با دشواری‌ها یا طیفی از بلا و مصیبت (نه بالای واقعی) دچار غم و اندوه شدید می‌شوند، این است که فکر می‌کنند زندگی باید «عالی» باشد یا اگر الان اینطور نیست بالاخره با بدروزی بیاید که همه چیز به بهتر بین حالت و ایده‌آل باشد. آنان امید یک زندگی مملو از سعادت و خوشی را دارند.

اما حقیقت این است که چنین روزی نبوده و نخواهد بود. وقتی ما دچار این باور اشتباه می‌شویم بیشتر وقت خود را صرف شکایت و غر زدن از همه‌ی چیزهایی خواهیم کرد که وفق مراد ما نبوده‌اند.

در واقع دنیا هر چیزی را که ما می‌خواهیم به ما نمی‌دهد، حتی اگر چیزی که می‌خواهیم خیر و خوبی باشد، و همه چیز وفق اراده‌ی ما پیش نخواهد رفت حتی اگر همه‌ی تلاشمان را برای آن مبذول داریم. ما این حقیقت روشن را می‌دانیم اما معمولاً خودمان را به ندیدن می‌ز نیم! شاید با درک قسمت‌هایی از حکمت خداوند در بخشیدن و محروم کردن، به فهمی بهتر از آن برسیم:

۱. هر چیزی که انسان بخواهد و هر منصبی که آرزویش را داشته باشد دیگران نیز همان چیز و همان منصب را میخواهند. این غیر ممکن است که همه به آرزویی که همه می‌خواهند دست یابند (زیادتر قوانین این دنیا تعداد مناسب و ظرفیت ثروت محدود است). فرض کنید همه دانشجویان خواهان به دست آوردن بورسیه‌ی یک دانشگاه معروف باشند، اما این بورسیه تنها به یک نفر تعلق بگیرد. در اینجا موفقیت یک دانشجوی به معنای موفق نشدن دیگر دانشجویان و محرومیت آنان از این موقعیت است.

آفت نبوغ

نویسنده: دکتر جمال پاشا



دوران پرداخته‌ای. گفت: اگر در این سرزمین عالمی یافتی به من هم معرفی‌اش کن!

این شخص توانایی عجیبی در مطالعه داشت، آن قدر که در یک روز معادل یک جلد کتاب می‌خواند. از دیگر نشانه‌های این دسته، انتقاد بسیار از دیگران است و شاید یک بار هم از او نشنوی که کسی راستایش کند و یا پسندد و بلکه به هدف تحقیر طرف مقابل انتقادات خود را در قالب تمسخر مطرح می‌کند.

یک بار به یکی از نظریه پردازان گفتند: تو در این زمینه سری، اما آیا کسی دیگر از علما با تو هست؟ گفت: مگر می‌شود در آسمان جز یک ماه باشد؟ بر روز این بیماری عوامل گوناگون دارد که به باور من دو سبب در راس آن قرار دارد:

نخست: کم توجهی به جانب تزکیه نفس در مسیر کسب علم. در نتیجه جنبه نبوغ علمی بر شناخت نفس و عیوب آن می‌چربد.

دوم: زندگی نابغه در محیطی که هیچ رقیب و شخصیت مطرح دیگری در آن نباشد. در نتیجه همه کسانی که دور و بر او هستند شاگردان و شاگویان استعداد و نبوغ اویند. چنین کسی عادت به شنیدن نقد یا نصیحت و راهنمایی ندارد و اگر چنین چیزی بشنود آن را سنگین می‌یابد.

اما در مان:

اولاً: تضرع صادقانه به درگاه خداوند که قلب او را پاک سازد و نیتش را خالص بگرداند و او را توفیق شناخت نفس و عیوب و نفوذ گاه‌های آن عطا کند. ثانیاً: دوره‌ای علمی در مطالعه سیرت علما و صالحان اهل تواضع و همچنین فعالیت عملی از طریق همراهی با علمای ربانی متواضع. سپس این حقیقت را همواره پیش روی خود قرار دهد که: هر کس برای الله تواضع پیشه سازد، او را بلندمرتبه می‌گرداند.

آفت‌های نفس بشری پر شمار است و خطرناک‌ترینش آن آفت پنهانی است که صاحبش آن را احساس نمی‌کند.

پیش‌تر به آفت «توهم برتری» پرداخته بودم و آن تقدیر بیش از حد از خود است، به حدی که صاحبش در زمینه‌ای که هیچ سررشته‌ای از آن ندارد خود را برجسته و صاحب نظر می‌داند. امروز اما به پدیده‌ای خواهیم پرداخت که گریبان نوابغ را می‌گیرد. کسانی که در زمینه‌ای ماهرند و صاحب نظر اما

بیش از حد از خود متشکرند و گرفتار آفت غرور و خودپسندی شده‌اند. آنان گمان می‌کنند و در آن زمانه خود به دنیا آمده‌اند و دیگران قدرشان را نمی‌دانند و حتی عده‌ای از آنان گمان می‌کنند بهترین راه برای دیگر انسان‌ها دوری گزیدن از آن‌هاست زیرا قادر به فهم سخن والا و احساسات استثنایی و نگاه تیزشان نیستند و از سوی دیگر خود قادر به پایین آمدن تا سطح نازل دیگران نیستند.

تقدیر خداوندی بود که در زندگی ام با نوابغی در عرصه‌های گوناگون روبرو شوم. برخی حافظه‌ای چنان قوی داشتند که به مجرد شنیدن چیزی آن را حفظ می‌کردند و برخی در نگاه تیزبین و قدرت تحلیل و تاصیل مسائل و تفریح آن قوی بودند و گروهی دیگر از ملکه بلاغی و شعری بلندی برخوردار بودند و برخی نیز در بیان و توصیف و دیگر توانایی‌های خطابی و پژوهش و... چیزی که می‌خواهم به آن اشاره کنم، پدیده احساس برتر بودن و خود بینی نزد این گروه است که باعث می‌شد شخص نابغه جز خود کسی را در مجال مورد نظر نبیند و البته گاه و بی‌گاه از برج عاج خود پایین آید و با گوشه زبان غرور نهفته را آشکار سازد.

از نشانه‌های چنین شخصیت‌هایی این است که گاه سخنانی عجیب و اقوالی شاذ را مطرح می‌سازند که مخالف سخن پیشینیان و متاخران است، و این را فتح و تجدیدی بزرگ به شمار می‌آورند و بلکه خود را مجددی بالفطره میدانند. یک بار به یکی از آنان گفتم: تو با این مسئله به مخالفت با همه علمای



کارخانه مرگ

واحد ۷۳۱ ارتش ژاپن یک مرکز پژوهش و ساخت سلاح‌های شیمیایی بود که در سال‌های ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۵ به انجام آزمایش‌های مختلف بر روی زندانیان می‌پرداخت. این واحد رسماً به عنوان "دپارتمان تصفیه آب و پیشگیری از بیماری‌های واگیر" شناخته می‌شد، و ریاست آن را "شیرو ایشی" بر عهده داشت. جنایات‌های وحشیانه این مرکز "پژوهشی" موضوع چند کتاب و مقالات مختلف بوده، و به عنوان یکی از غیرانسانی‌ترین جنایات سازمان یافته تاریخ معاصر شناخته می‌شود. تخمین زده شده که بیش از ۲۵۰ هزار مرد، زن و کودک در واحد ۷۳۱ تحت آزمایش‌های مختلف قرار گرفته، و غالباً جان خود را از دست داده‌اند. مهم‌ترین پروژه تحقیقاتی این واحد، پروژه "ماروتا" نام داشت که برای آزمایش‌های خود از انسان‌های زنده استفاده می‌کرد. برخی از بازماندگان این جنایات می‌گویند از آنجایی که ساختمان واحد ۷۳۱ به عنوان کارخانه چوب‌بری به مسئولین محلی معرفی شده بود، کارکنان واحد از قربانیان آزمایش‌ها به عنوان "کنده" یا "شاخه" یاد کرده و برای مثال می‌پرسیدند: امروز چند شاخه انداخته شد؟! قربانیان آزمایشات پس از پایان کار و وقتی دیگر استفاده‌ای برای "پزشکان" واحد نداشتند، مانند چوب سوزانده می‌شدند!

UNIT 731

UNIT 731

قربانیان از کجا تهیه می شدند؟

برای ایجاد تنوع و گستردگی در میان سوژه های آزمایش، با همکاری پلیس ژاپن زندانیان و بازداشت شدگان از طیفهای مختلف جامعه به صورت مستمر به واحد ۷۳۱ تحویل داده می شدند، که شامل مجرمین خرده پا، جیب برها و راهزن ها، چریک های ضد حکومت، زندانیان سیاسی و حتی مردمی که به دلیل "فعالتهای مشکوک" توسط پلیس بازداشت شده بودند می شد. در میان این سوژه ها نوزادان، کودکان، سالخوردهگان و زنان باردار هم وجود داشتند.



یکی از ساختمان های متعلق به واحد ۷۳۱

بخشی از وحشیانه ترین فعالتهای واحد ۷۳۱:
۱. کالبدشکافی انسان های زنده:

هزاران زندانی در واحد ۷۳۱ به صورت زنده و در بسیاری از موارد بدون بی هوشی، کالبدشکافی شده و مورد آزمایشات قرار می گرفتند، که غالباً به مرگ زندانی منتهی میشد. این کالبدشکافی ها غالباً پس از آلوده کردن عمدی زندانی به بیماریهای مختلف انجام می شد. "پژوهشگران" واحد ۷۳۱ پس از مبتلا کردن زندانی به یک بیماری مشخص، اعضای بدن او را زنده جدا کرده و در مورد تاثیر بیماری بر آن عضو تحقیق می کردند. در میان زندانیانی که زنده شکافی می شدند، حتی نوزادان و کودکان نیز وجود داشتند. در بعضی موارد دست یا پای زندانی جدا شده، به سمت دیگر بدنش پیوند زده می شد، و در مواردی معده زندانی را از بدنش خارج کرده، مری را مستقیماً به روده پیوند می زدند، تا تاثیرات آن را بر بدن زندانی نگویند بررسی کنند.

۲. تزریق ویروس و باکتری به زندانیان:

برای بررسی تاثیر بیماری ها بر زندانیان، ویروس های مختلف تحت عنوان واکسن به آنان تزریق می شد. کارکنان واحد ۷۳۱ با هدف تحقیق در مورد بیماری های مقاربتی، برخی از زندانیان را از طریق تزریق به بیماریهایی مانند سیفلیس و سوزاک مبتلا میکردند. همچنین بسیاری از زندانیان توسط نگهبانان یا "پزشکان" واحد مورد تجاوز قرار می گرفتند.

۳. تست بیماران پس از یخ زدگی اعضای بدن:

کارکنان واحد ۷۳۱ برخی از زندانیان را در آب سرد فرو برده و منتظر می شدند تا اعضای بدن زندانی کاملاً یخ بزند، و پس از آن بر روی عضو یخ زده انواع آزمایش ها را انجام می دادند.

۴. تجاوز اجباری زندانیان به یکدیگر:

"پزشکان" واحد زندانیان را مجبور می کردند به یکدیگر تجاوز

کنند! بر اساس اعتراف یکی از نگهبانان، دوزندانی، یکی مبتلا به بیماری مقاربتی و دیگری سالم، به یک سلول برده می شده و با زور اسلحه و ادار به رابطه جنسی می شدند، تا نحوه انتقال بیماری به زندانی سالم مورد بررسی قرار گیرد. پس از تجاوز، زندانی که تازه آلوده شده بود زنده شکافی می شد و اعضای مختلف بدن وی از ابتدای ابتلا تا پیشرفت بیماری مورد بررسی و مطالعه قرار میگرفت. بنا به اعتراف برخی نگهبانان، کودکان بسیاری از طریق این گونه آزمایش ها به بیماریهایی مانند سیفلیس مبتلا شدند. یکی از نگهبانان ذکر می کند که در یک مورد، یک زن چینی بانوزادی که در بغل داشت، یک زن روسی با دختر بچه چهار یا پنج ساله اش، و یک زن روسی دیگر با پسر بچه ای شش یا هفت ساله مورد اینگونه آزمایشها قرار گرفتند!

۵. تجاوز کارکنان به زندانیان و بارداری اجباری زندانیان:

زندانیان زن از طریق تجاوز و ادار به بارداری وایمان می شدند، تا انتقال انواع بیماری ها از مادر به فرزند مورد بررسی قرار گیرد. به اعتراف کارکنان واحد، نوزادان بسیاری بر اثر این آزمایشها متولد شدند. با این وجود هیچ گزارشی از زنده ماندن زندانیان واحد ۷۳۱ وجود ندارد، و به همین دلیل می توان نتیجه گرفت که همه نوزادان متولد شده نیز چه در جریان آزمایش ها و چه پس از آن کشته شده اند. شاید نقل عینی یک مورد از اتفاقات واحد ۷۳۱ به اعتراف یکی از نگهبانان تصویر واضحتری از این جنایات وحشیانه و غیر انسانی به دست دهد. یکی از "پژوهشگران" واحد برای این نگهبان تعریف کرده است که در یکی از شپهای کاری خود در واحد ۷۳۱ در انتظار شروع یک آزمایش بوده، و از آنجایی که هنوز فرصت زیادی داشته است، تصمیم می گیرد کمی سرگرم شود. به همین دلیل به اتفاق همکارش راهی سلول های زندانیان می شوند. در یک سلول راباز میکنند و یکی از آن دو به زندانی زن چینی که به تنهایی در سلول بوده تجاوز می کند. نفر دوم در سلول کناری راباز می کند، و با زن چینی دیگری روبرو می شود که بر اثر آزمایش های یخ زدگی چند انگشت خود را از دست داده، و استخوان هایش سیاه شده، دچار قانقاریا شده بود. "پژوهشگر" دوم با وجود این وضعیت میخواست به آن زن تجاوز کند، اما پس از لخت کردن او متوجه شد که شرمگاه زن عفونت کرده، جرم و چرک بسته است، و به همین دلیل منصرف شده، هر دو نفر به محل کارشان برگشتند!

۶. آزمایش انواع اسلحه بر روی زندانیان:

از زندانیان برای آزمایش تاثیر نارنجک، سلاح های آتش زا، بمب های میکروبی و شیمیایی در فواصل و موقعیت های مختلف استفاده می شد. بعضی از زندانیان به میله هایی در وسط اتاق آزمایش بسته شده، و انواع نارنجک و بمب در اطراف آنها منفجر می شد، و سپس زنده و بدون بیهوشی تحت آزمایش و معاینه برای تاثیر انفجار قرار می گرفتند.

۷. آزمایش های دیگر:

از دیگر آزمایش های انجام شده، ممنوعیت هر گونه آب و غذا برای زندانی و سپس مطالعه میزان مقاومت در مقابل گر سنجی و تشنگی تا لحظه مرگ، قرار دادن زندانی در محفظه های مخصوص فشار، و پرس کردن آنها تا مرگ، قرار دادن زندانی در سانتریفیوژ و چرخاندن تا مرگ، تزریق خون حیوانات، قرار دادن در معرض اشعه ایکس، و سوزاندن یا دفن زنده زنده بود.

به ادعای برخی مورخین و کارشناسان، شیر و ایشی پس از جنگ به آمریکا سفر کرده و در مورد سلاح‌های بیولوژیکی به کارشناسان ارتش آمریکا مشاوره ارائه می‌داد! او در سال ۱۹۶۷ بر اثر ابتلا به سرطان گلو جان خود را از دست داد.



۸. استفاده از این آزمایشها در جنگ: تحقیقاتی که کارکنان واحد ۷۳۱ در مورد تاثیر انواع بیماری‌های واگیر بر روی زندانیان انجام دادند، منجر به ساخت بمب‌های میکروبی خطرناکی توسط واحد شد که می‌توانست بیماری‌هایی همچون وبا، طاعون خیارکی، سیاه‌زخم، اسهال خونی و آبله را در مناطق وسیعی شیوع دهد. ارتش ژاپن با استفاده از این بمب‌ها حملات میکروبی متعددی به مناطق مختلف چین انجام داد، و با آلوده کردن مزارع و محصولات کشاورزی، انبارهای غذا، سدها و دیگر مخازن آب باعث کشته شدن بسیاری از مردم این مناطق شد. از جمله دیگر روشهای آلوده کردن مردم به این بیماری‌ها، توزیع غذای آلوده بین مردم بود، و محققین ارتش ژاپن پس از بیمار ساختن مردم یک منطقه، نتیجه اقدامات خود را بررسی کرده و گزارش تهیه می‌کردند!



کارخانه مرگ، واحد ۷۳۱

سر نوشت کارخانه مرگ پس از پایان جنگ و تسلیم ژاپن

باشکست ژاپن و تسلیم این کشور در مقابل حملات اتمی آمریکا و نزدیک شدن ارتش چین به محل استقرار واحد ۷۳۱، شیر و ایشی دستور تخلیه واحد و نابودی تمام اسناد و مدارک را صادر کرد. همه کارکنان واحد تهدید شدند که در صورت افشای اقدامات انجام شده کشته خواهند شد، و سربازان تحت فرمان ایشی ساختمان واحد را منفجر کردند. اما به دلیل استحکام ساختمان، بسیاری از شواهد و مدارک موجود باقی ماند.

با تسلیم ژاپن و ورود نیروهای ارتش آمریکا به این کشور، کلنل مورای سندرز، میکروبیولوژیست سرشناس آمریکایی وارد ژاپن شده در مورد تحقیقات و دستاوردهای این کشور در زمینه سلاحهای بیولوژیکی به تحقیق پرداخت. پس از اطلاع یافتن از وجود واحد ۷۳۱ و دستاوردهای آن، کلنل سندرز موضوع را به مسئولین ارتش آمریکا اطلاع داد، و آنان با شیر و ایشی و دیگر مسئولین واحد وارد مذاکره شدند، تا در مقابل مصونیت کامل از محاکمه، تمام نتایج تحقیقات و آزمایشهای واحد در اختیار آمریکا قرار گرفته، و به دیگر متفقین داده نشود! این مذاکرات به نتیجه رسید، و دولت آمریکا به ایشی و دیگر شخصیت‌های کلیدی واحد ۷۳۱ مصونیت از محاکمه اعطا کرد، و در مقابل تمام تحقیقات این واحد در اختیار ارتش آمریکا قرار گرفت.

منابع

ویکی‌پدیای انگلیسی:

https://en.wikipedia.org/wiki/Unit_731#cite_note-27
https://en.wikipedia.org/wiki/Shir%C5%8D_Ishii#War_crime_immunity

منابع برای مطالعه بیشتر به زبان انگلیسی:

https://www.amazon.com/Unit-731-Hal-Gold-ebook/dp/B005M2AHZO/ref=sr_1_2?ie=UTF8&key-

فاطمیان شریف

طبرستان

- امام محمد بن حریر طبری (۲۱۰ هـ ق) نویسنده کتاب‌های: «تاریخ طبری تفسیر طبری»
- امام محمد طبری (۱۶۴ هـ ق) نویسنده کتاب: «غایة الاحکام فی احادیث الاحکام»
- امام جبه‌الله لاکانی (۱۸۰ هـ ق) نویسنده کتاب: «شرح اصول اعتقاد اهل سنت»

دامغان

- قاضی ابو عبد الله دامغانی (۴۴۷ هـ ق) قاضی القضاة عراق
- ابو الحسن دامغانی (۵۱۳ هـ ق) قاضی القضاة دولت عباسی
- در دوره‌ی حکمرانی مستظهر، مستر شدر، اشد و مستنجد

گرگان

- ابن عدی گرگانی (۳۶۵ هـ ق) نویسنده کتاب: «الکامل فی ضعفاء الرجال» از منابع رجالی اهل سنت
- عبدالقاهر گرگانی (۴۷۱ هـ ق) امام بلاغت و نویسنده کتاب: «دلائل الاعجاز»

جوین

- ابو المعالی امام الحرمین عبدالملک جوینی (۴۷۸ هـ ق) از فقهای نامدار شافعی و نویسنده «نهاية المطالب فی درایة المذهب» از منابع معتبر فقه شافعی

اسفراین

- امام ابو عوانه اسفراینی (۳۱۶ هـ ق) نویسنده کتاب «المستخرج علی صحیح مسلم»
- امام ابو اسحاق اسفراینی (۴۱۸ هـ ق) فقیه و اصولی شافعی

سرخس

- شمس الانامه محمد بن احمد سرخسی (۴۹۰ هـ ق) امام احاف
- در عصر خود نویسنده کتاب: «المیسوط» از منابع معتبر فقه حنفی

طوس

- ابو حامد محمد بن محمد غزالی (۵۰۵ هـ ق)

نیشابور

- امام مسلم بن حجاج نیشابوری (۳۶۱ هـ ق) صاحب صحیح مسلم دومین کتاب صحیح نزد اهل سنت
- امام ابن خزيمة نیشابوری (۳۱۱ هـ ق) نویسنده کتاب: «التوحید»
- امام حاکم نیشابوری (۴۰۵ هـ ق) نویسنده کتاب: «المستدرک»

سیستان

- امام ابوداؤد سیستانی (۲۷۵ هـ ق) محدث نامدار و نویسنده کتاب: «سنن ابوداؤد» از کتب شگانه و اید اهل سنت
- امام ابوحاتم سیستانی (۲۰۵ هـ ق) از علمای تبحر زبان عربی

بیهق (سبزوار)

- ابو القاسم اسماعیل بن حسین بیهقی (۴۰۲ هـ ق) از فقهای نامدار حنفی و نویسنده کتاب: «الشامل در فقه حنفی»
- امام ابوبکر احمد بن حسین بیهقی (۴۵۸ هـ ق) فقیه بنام شافعی و محدث نامدار اهل سنت

کرمان

- امام حرب کرمانی (۲۸۰ هـ ق) شاعر مشهور امام احمد زانقان علم ایشان
- امام شمس الدین کرمانی (۷۸۶ هـ ق) نویسنده کتاب: «التکواکب الدراری» در شرح صحیح بخاری

فسا

- امام یعقوب بن سفیان فسوی (۲۷۷ هـ ق) نویسنده کتاب: «المعرفة والتاریخ»

اصطخر

- سالم غلام ابو حذیفه - رضی الله عنه - صحابی نامدار و از سابقین اولین مهاجرین و از اهل بدر، او در نبرد یمامه در زمان ابوبکر صدیق - رضی الله عنه - به شهادت رسید.
- ابوالقاسم اصطخری (۳۴۶ هـ ق) مؤرخ و جغرافیدان نامدار اهل سنت و نویسنده کتاب: «المسالك والممالک»

خنج

- مجد الدین اسماعیل بن علی خنجی (۷۴۴ هـ ق) از فقهای مذهب شافعی و نویسنده کتاب: «المقتصر در شرح المختصر مزی فی شاعر دام شافعی»
- فضل الله بن روزبهان خنجی (۹۲۷ هـ ق) نویسنده کتاب‌های: «تاریخ عالم آرای امینی» سلوک الملوك، و «إبطال نهج الباطل و افعال كشف العاقل در نقد ابن مطهر حلی»

ری

- امام سلیمان بن مهران اعشى (۴۸۰ هـ ق) نامی مشهور
- امام ابووزعمر عماری (۲۶۴ هـ ق) محدث بر او ایدی اهل سنت مشهور به «سید الخطاه»
- امام ابو جهم رازی (۳۴۴ هـ ق)
- امام ابن ابی عمیر رازی (۳۲۷ هـ ق) نویسنده کتاب الحرج و التعديل، از مهم ترین منابع رجالی اهل سنت

گیلان

- امام عبدالقادر گیلانی (۵۶۱ هـ ق)

اردبیل

- امام ابوالقاسم حفص بن عمر اردبیلی (۳۳۹ هـ ق)
- امام یوسف بن ابراهیم اردبیلی (۷۷۵ هـ ق) فقیه
- «نامدار شافعی و نویسنده کتاب: «الاتوار لعمل الابرا»

تبریز

- امام خطیب تبریزی (۷۴۱ هـ ق) نویسنده کتاب: «مشكاة المصابیح»

زنجان

- امام ابوالقاسم سعد بن علی زنجانی (۴۷۱ هـ ق) «شیخ مسجد الحرام در عصر خود و نویسنده «نظم رائیه در عقیده»
- ابوالمنقب شهاب الدین محمود بن احمد زنجانی (۶۵۶ هـ ق) فقیه بر او از شافعی و نویسنده کتاب: «تخریج الفروع علی الاصول»

قزوین

- امام ابن ماجه قزوینی (۲۴۳ هـ ق) نویسنده «سنن ابن ماجه» از کتب سنه روایی اهل سنت
- امام ابوالقاسم الفی قزوینی (۶۲۳ هـ ق) از فقهای نامدار شافعی و نویسنده کتاب: «الشرح الکبری فی فروع المذهب» از منابع مهم فقه شافعی و التنبؤ فی اخبار قزوین»

دینور

- اصام ابن قتیبه دینوری (۲۷۶ هـ ق) نویسنده کتاب‌های «المعارف، غریب الحدیث و...»
- امام ابو حنیفه دینوری (۲۸۲ هـ ق) معروف به شیخ نیات شناسان، مورخ و نیات شناس معروف، نویسنده کتاب‌های «النبات، ضمانتو القرآن، الاخبار الطوال و...»

رامهرمز

- امام حسن بن خالد امهر مزی (۳۶۰ هـ ق) نویسنده کتاب «المحدث الفاضل» نخستین کتاب مبدون در علوم حدیث

اصفهان

- سلمان فارسی رضی الله عنه (۳۳ هـ ق) صحابی بزرگوار پیامبر صلی الله علیه و سلم
- امام لیث بن سعد اصفهانی (۱۷۵ هـ ق) محدث و فقیه نامدار قرن دوم
- امام داؤد ظاهری اصفهانی (۲۷۰ هـ ق) بنیانگذار مذهب ظاهری
- امام ابوالسبح اصفهانی (۳۶۹ هـ ق) نویسنده کتاب: «طبقات محدثین اصفهان»
- امام ابن منداه اصفهانی (۳۶۵ هـ ق) معروف به امام الانامه نویسنده کتاب‌های: «الایمان، التوحید، معرفة الصحابة و...»
- امام ابوصمیم اصفهانی (۴۳۰ هـ ق) نویسنده کتاب‌های: «تاریخ اصفهان، حلیة الاولیاء، فضائل الصحابة و...»
- امام ابوشجاع اصفهانی (۵۹۳ هـ ق) فقیه بر او ایدی شافعی و نویسنده کتاب «الغایة والتقریب»

کازرون

- ابو عبد الله محمد بن بیان کازرونی (۴۵۵ هـ ق) «شیخ شوافع در عصر خود»
- ظهیر الدین کازرونی (۶۹۷ هـ ق) نویسنده کتاب‌های: «النبراس اصفی فی الفقه الشافعی، روضة الادیبی فی التاریخ، السیرة النبویة و...»
- سعید الدین کازرونی (۷۵۸ هـ ق) نویسنده کتاب‌های: «صفاء الصدور، حصن الاتقیاء من قصص الانبیاء و...»

شیراز

- امام نجوی ها عمر بن عثمان نسیمی (۱۸۰ هـ ق)
- امام ابواسحاق شیرازی (۴۷۶ هـ ق) امام شافعیان در عصر خود، نویسنده کتاب‌های: «المهذب در فقه شافعی، اللمع در اصول فقه، طبقات فقهای شافعی و...»

فیروزآباد

- مجد الدین فیروز آبادی (۸۱۷ هـ ق) نویسنده کتاب: «قاموس المحيط»



ما و صحابه و استجابت دستورات الله

نویسنده: مبارک عامریقنه

هیچ وجودی در عالم واقع نداشته باشد و این همان چیزی است که مادر زندگی معاصرمان فاقد آن هستیم، یعنی اطاعت علمی و عملی از دستورات الله و رسولش - صلی الله علیه و سلم -

زندگی صحابه - رضوان الله علیهم - نمونه‌ای از استجابت و اطاعت کامل از الله و رسولش از نظر قول و عمل و تفکر و رفتار است؛ استجابت صحابه علمی و عملی بود و نه مجموعه نظریات صرفی که

اینجا باید از خود پیر سیم صحابه چگونه توانستند اینگونه اطاعت و استجاب کاملی را محقق سازند؟

اگر نگاهی به زندگی صحابه قبل از آمدن اسلام ببینیم خواهیم دید آنها در جاهلیتی مرکب و در عقب ماندگی فکری به سر می بردند تا جایی که برخی از آنها بتی را به دست خود ساخته و سپس به پرستش و حاجت خواهی از آن می پرداختند. نه عقلی آنها را ارشاد می ساخت و دینی هدایتشان می کرد و نه آداب و سنت ها آنان را به راه صحیح می برد و نه حتی در آن دوران امت صالحی وجود داشت که به آن ها اقتدا کنند یا از نورشان روشنی بر گیرند؛ بلکه تمام جهان در آن برهه از زمان در تاریکی هاسیر می کردند تا جایی که «اللّه به اهل زمین نظر انداخت پس از همه آنان - عرب و غیر عرب - خشم گرفت به جز با قیمانده هایی از اهل کتاب» که در آن دوران موازین بر عکس شده بود و مفاهیم از حالت صحیح خود تغییر یافته تا جایی که شرک قربت الی الله محسوب می شد و اهدای خمر و مسکرات نوعی بزرگواری به حساب می آمد و گناهان با تمام انواع آن انتشار یافته بود. این حال آنها قبل از آمدن اسلام بود چون آنها با نور نبوت هدایت نیافته بودند آنطور که الله سبحانه و تعالی می فرماید:

لَتُنذِرَ قَوْمًا مَّا أَتَاهُمْ مِنْ نَذِيرٍ مِنْ قَبْلِكَ لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ^۱

(تاهشدار دهی قومی را که قبل از توهشدار دهنده برایشان نیامده بود شاید که هدایت یابند) و این عذری برای آنها بود.

اما هنگامیکه این هشدار دهنده آمد زندگی آنها بطور کلی دگرگون شد و به دنبال آن مفاهیم و تصورات و نگاهشان به زندگی و جهان و انسان تغییر یافت و دگرگونی بی نظیر در سلوک و رفتارشان بوجود آمد؛ رفتارشان نیک گردید و دارای سیرت و خوبی زیبا شدند و همان گونه شدند که الله وصفشان نمود:

كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ^۲
شما بهترین امتی بودید که بر مردم بیرون آورده شد، به معروف (نیکی ها) امر می کنید و از منکر (بدی ها) باز می دارید و به الله ایمان می آورید.

تا جایی که در زندگی اصحاب امور منکر معمولاً به چشم نمی آید و ناچیز است، و به این دلیل خداوند قدر و منزلت آنان را بلند گرداند و در مدتی کوتاه که در عمر امت ها به حساب نمی آید سروران عالم گردیدند. اینجا بار دیگر این سوال را مطرح می کنیم، چگونه این اتفاق افتاد؟

می توانیم ملاحظه کنیم که سلف به این دلایل با دیگران متفاوت شدند:

اولاً: بزرگداشت دستورات الله سبحانه و تعالی

این از ویژگیهای صحابه کرام رضی الله عنهم است که الله را در نام ها و صفاتش و افعالش و در امر و نهی اش بزرگ می داشتند. بزرگداشت الله و تعظیم او و محبتش در قلب صحابه جای گرفته بود و اعضا و جوارحشان نیز آن را در واقع عملی می کردند. بر آنها حکم الله را در هر مساله ای مد نظر داشتند و از روی بزرگداشت الله بود که آنها حکم الله و شرع او را در هر قضیه بزرگ و کوچک حاکم بر خود می دانستند و این در واقع حقیقت عبادت است که در تعظیم الله و اظهار خضوع و بندگی برای او نمود می یابد. اما آنچه اکنون از به مسخره گرفتن دین و بازی گرفتن احکام خداوند مشاهده می کنیم جز نتیجه عدم وجود عظمت خداوند در قلب مردم نیست زیرا در

زمانه ما بزرگداشت و تعظیم زندگی دنیا روش و عادت بسیاری از مردم گردیده مگر آنان که مورد رحمت پروردگار قرار گرفته اند. ایمان مردم این زمان ضعیف شده و نمی توانند از قرآن پند گیرند زیرا قرآن (تَذَكُّرًا لِمَنْ يَخْتَنِي) است و خشیت نتیجه تعظیم است و تعظیم الله نتیجه شناخت او با نام ها و صفاتش است، و صحابه چون الله را شناختند و بزرگش داشتند به خشیت الهی دست یافتند.

دوم: یگانه بودن منبع

کتاب الله [قرآن] تنها منبع آنها بود، و آنها افکار و بینش و ارزش ها و نحوه رفتارشان همه بر گرفته از وحی الله سبحانه و تعالی بود. قرآن کریم چشمه ای بود که از آن معارف و افکار و نگرش خود را بر می گرفتند و برای همین است که وقتی عمر بن الخطاب کتابی را که از اهل کتاب [یهود و نصاری] گرفته بود بر رسول الله (صلی الله علیه و سلم) خواند، پیامبر خشمگین شد و گفت:

«ایا در امر دین خود به حیرت افتاده اید ای فرزند خطاب؟! قسم به آن که جانم در دست اوست، من دین الله را سفید و پاک برایتان آورده ام، از آنها چیزی نپرسید که [ممکن است] حقی بگویند و آن را تکذیب کنید و یا باطلی بگویند و آن را باور کنید، قسم به آنکه جانم به دست اوست اگر موسی زنده بود جز پیروی از من راهی نداشت» [حدیثی حسن به روایت احمد و بزار و بیهقی و دیگران] این برای آن بود که جز یک منبع برای برگیری عقاید و احکام وجود نداشته باشد و این قرآن بابرکت و تکوین و مصدری باشد که مومن در بنای فکری و عقیدتی اش آن را خواستگاه خود قرار دهد. اما ما امروزه برای خود منابع متنوعی به جز قرآن کریم قرار داده ایم که افکار و ارزشهای خود را از آن بر میگیریم. امروزه تلقی و بر گرفتن ما از غرب محدود به قضایای علمی مادی نیست؛ بلکه قضیه از این فراتر رفته و به مبادی و ارزشها و نحوه نگرش ما رسیده است و برای همین در میان نزاع و اختلاف درباره قضایای به وجود آمده که در بین پیشینیان ما هرگز مورد اختلاف نبود مانند تحکیم شریعت الله و تطبیق اقتصاد اسلامی و دیگر مسائل...

سوم: تطبیق آنچه از دین می آموختند

و این مهمترین ویژگی بهترین قرن [قرن صحابه] است. آنها برای عمل نمودن به دستورات کتاب الله به آن روی می آوردند و برای این آن را فرامی گرفتند که آن را در عمل پیاده کنند و علم وسیله ای است که فضیلتی برای آن اثبات نمی شود مگر آنکه انسان مقتضای آن را در عمل تصدیق کند و چه بسا شوق شناسان و سکولارهایی که اسلام و اصول و فروع آن را می دانند اما به دلیل بقایشان بر کفر این شناخت نفعی برایشان ندارد.

صحابه - رضی الله عنهم - قرآن و علم و عمل را یکجا فرا گرفتند و هر گاه دستوری از جانب الله سبحانه و تعالی می رسید بدون هیچ تردیدی آن را به اجرامی گذاشتند. برای نمونه وقتی این گفته الله سبحانه و تعالی نازل گردید که:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ^۳

ای کسانی که ایمان آورده اید، همانا خمر (مشروبات مست کننده) و قمار و انصاب (نشان های خدایان باطل، اماکنی که مشرکین بر آنها برای خدایان خود ذبح می کردند) و ازلام (تیرهای فال گیری)

ششم اینکه: قید و بندهایی دنیایی باعث نشد
آن ها دست از اطاعت الله و رسولش بردارند

از مواردی که باعث ویژه گی خیر القرون (قرن صحابه و تابعین و تابع تابعین) گردید این بود که خانواده و مال دنیا آنها را از سیر در قافله دعوت و جهاد باز نداشت، بلکه این صفت کسانی بود که از اساس دین الله را اجابت نکردند، صفت منافقین، همانگونه که الله سبحانه و تعالی می فرماید:

سَيَقُولُ لَكَ الْمُخَلَّفُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ سَغَلْنَا أَمْوَالَنَا وَأَهْلُونَا

واپس ماندگان از اعراب (که در سفر حدیبیه رسول الله را همراهی نکردند) به تو خواهند گفت: اموال و خانواده هایمان ما را مشغول داشت.

و این از سوء ظنی بود که نسبت به الله داشتند، اما در زندگی صحابه هیچ مشغولیتی در برابر تکالیفی که عقیده بر عهده شان می گذاشت، وجود نداشت، بلکه در این زمینه با یکدیگر به رقابت می پرداختند و امر الله و رسولش را اجرا کرده و برای تخلف از قافله دعوت بهانه تراشی نمی کردند. ببینید الله سبحانه و تعالی در وصف فقرای صحابه که برای شرکت در جهاد وسیله سواری نداشتند چه می فرماید:

وَأَعْلَى الَّذِينَ إِذَا مَا تَوَكَّلْتُمْ حَمَلَكُمْ قُلَّتْ لَآ أَجْمًا أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوْا وَعَيْنُهُمْ قَبَضُ مِنَ الدَّمْعِ حَرْنًا أَلَّا يَجِدُوا مَا يُنْفِقُونَ^۶

و نه بر آنان (هیچگونه گناهی نیست) که چون پیش تو بیایند تا (به آنان وسیله) سواری دهی (اما تو) به آنان بگویی آنچه شمارا بر آن سوار کنم نمی یابم، باز گردند در حالی که چشمانشان اشک ریزان باشد از این که آن چه خرج (سفرشان برای جهاد) کنند نمی یابند.

آثار استجاب و اطاعت از الله و رسولش

در استجاب الله و رسولش «زندگی» و حیات است:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ وَأَنَّهُ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ^۶

ای کسانی که ایمان آورده اید، استجاب کنید ندای الله و رسولش را هنگامی که فرامی خوانند شما را بسوی آن چیزی که شما را زنده می سازد و بدانید الله حائل می شود میان انسان و قلب او و بدانید که بسوی او برانگیخته خواهید شد.

و به هر اندازه که استجاب باشد، حیات نیز خواهد بود و هر چه بنده در استجاب الله و اطاعت او پیش برود، الله تعالی نیز به همان اندازه بر هدایت و توفیق وی خواهد افزود. در اینجا الله سبحانه و تعالی کسانی را که به استجاب امر الله و رسولش می پردازند به انسان زنده تشبیه نموده و آنان را که استجاب امر الله و رسول نموده اند به مرده تشبیه کرده است:

إِنَّمَا يَسْتَجِيبُ الَّذِينَ يَسْمَعُونَ وَالْمَوْتَى يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ فَرًّا إِلَيْهِ يُرْجَعُونَ^۷

همانا آنان که می شنوند استجاب می کنند، و مردگان (یعنی کفاری که استجاب امر پروردگار نمی کنند) را خداوند برانگیخته ساخته سپس بسوی او باز خواهند گشت.

منظور از زندگی در این آیات، زندگی انسانی کامل است و نه زندگی حیوانی که از حقیقت وجود خود در این جهان جز شهوت ها و لذت ها چیزی نمی داند و زندگی نمی کند جز برای بدنش و اگر قول حق به

نجاستی است از کردار شیطان، پس از آن دوری کنید شاید که رستگار شوید.

در صحیح بخاری از انس رضی الله عنه روایت شده که گفت: «من در منزل ابی طلحه انصاری ساقی بودم و مشروبشان در آن روز «فضیخ» بود که رسول الله صلی الله علیه و سلم ندادندند ای رادستور داد تا اعلام کند که خمر حرام شده است. ابوطلحه به من گفت برو [کوزه های خمر] را بیرون بریز، من هم خارج شدم و آنها را بر زمین ریختم»

اینگونه اجرای دستور کردن واقعا عجیب است زیرا ترک خمر برای کسی که به آن خو گرفته است تنها به مجرد شنیدن این دستور دلیلی بر قدرت ایمان و صداقت درونی در گردن نهادن به دستورات الله و رسولش است.

چهارم: نسل نخستین از بسیاری بدعت ها (نو آوری در دین) و مفاهیم غلط در سلامت بودند

آن نسل بر تر از بسیاری از مفاهیم مغلوط امروزی در رنج نبودند. آن زمان بحران های فکری و عقیدتی راه خود را به امت باز نکرده بودند، به همین علت آن ها از بحران دوگانگی در امان بودند، از دوگانگی «من» و «دیگری» و نظریه تضاد «عقل» و «نقل» و «اصول گرایی» و «مدرنیته» و دیگر دوگانه گی هایی که باعث دو نیم شدن انسان و از بین رفتن قسمتی از او شد. آن هادر تناقضاتی که باعث عدم استجاب و اطاعت صادقانه از الله و رسولش شود نیافتادند. اما از هنگامی که مفاهیم وارداتی طغیان کرد و مردم برخی از آنها را بر گرفتند، امت عقب گرد کرد و گرفتار نوعی شکست تمدنی شد که باعث گردید دنباله رو دیگر امت ها گردد و استجاب و اطاعتش از امر الله و رسول دچار اختلال گردید و باعث شد ارزشها و اندیشه هایی را قبول کنند که با اسلام و ارزشها پیش نمی سازد، و به این منجر شد که امت هویت خود را از دست دهد و بدون اراده بر خرده ریز دیگران به حیات خود ادامه دهد.

پنجم اینکه: صحابه در مرحله اول دعوت زندگی کردند

هر دعوتی از سه مرحله عبور می کند؛ مرحله اول، مرحله ایمان به هدف است که درون انسان را از باور به هدفش انباشته می سازد و او را بسوی عطای بی نهایت و فداکاری می کشاند. از ویژگی های این مرحله به وجود آمدن انسان مسئولیت پذیر است، انسانی که جز آنچه بر عهده اوست چیزی نمی بیند و با نیروی درونی خود و با ایمانش و با احتساب رضایت الهی و پاداش اخروی، وظیفه اش را انجام می دهد، بدون آنکه به عقلش خطور کند که «حق» او چیست. او انسان «وظیفه» است، انسان به وجود آورنده و مولد و نه فقط انسانی به دنبال حق خود.

پس از این مرحله، مرحله بروز بیشتر عقل و سرد شدن نسبی شور و شوق و توازن بین کار و پاداش و بین حق و مسئولیت و بین تولید و مصرف پیش می آید. در این مرحله، تمدن به اوج خود می رسد و سپس مرحله سقوط تدریجی شروع می شود.

پس از آن مرحله غیاب ایمان و عقل پیش می آید، مرحله حب دنیا و بد دانستن مرگ و بروز شهوت و غریزه، و شکسته شدن موازین اجتماعی و اباحه هر چیز و به هر وسیله. اینجاست که امت سقوط می کند و پس از آن امتی دیگر جایگزین آن می شود.

آنانی که اینگونه زندگی می کنند برسد از شنیدن آن هیچ سودی نمی برند چون این گونه افراد در برابر هر آن چه با شهوات و دل خواهشان در تعارض باشد، کر و لالند:

إِنَّكَ لَا تَسْمِعُ الْمَوْتَىٰ وَلَا تَسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعَاءَ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ ۘ
تو نمی توانی مردگان را بشنوانی و نمی توانی کران را بشنوانی
آنگاه که پشت کنند و روی گردانند.

آنان در مستی شهوت غوطه ورنند و هوای نفس بین آنان و درک قول الله و رسولش - صلی الله علیه و سلم - فاصله انداخته است:
مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ مِنْ رَبِّهِمْ مُحَدَّثٍ إِلَّا اسْتَمَعُوهُ وَهُمْ يَلْعَبُونَ، لَاهِيَةً قُلُوبُهُمْ ۙ
نمی آید آنان را پندی از سوی پروردگارشان مگر آنکه بازی کنان (بی توجه و مسخره کنان) آن را گوش می دهند، [در حالی که] قلب هایشان غافل است.

اینگونه زندگی آنان ناقص و غیر کامل است زیرا ویژگی حیات قلب و روح را دارا نمی باشد، برای همین زندگی آنها - گرچه بر روی زمین در حال جنیندن هستند! - یک زندگی کامل نیست چون این زندگی انسانیت خود را از دست داده و به زندگی حیوانی شبیه تر شده است:

لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلَّغْنَا لَهُمُ الْحَقَّ وَلَٰكِنْ أَغْفَلُونَ ۗ
آنان قلبهایی دارند که با آن فهم نمی کنند و چشم هایی دارند که با آن نمی بینند و گوش هایی دارند که با آن نمی شنوند؛ آنان چون چاربا یانند و بلکه گمراه تر، آنان غافلاند.

استجابات (قبول امر الله و رسول) از اسباب اجابت دعا است: استجابات راه به دست آوردن رضایت الله سبحانه و تعالی است. پروردگار، گردن نهادن به امر الله و رسول را از شروط قبولی دعا قرار داده است:

وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي
و اگر بندگانم درباره من از تو پرسیدند بگو که من نزدیکم، اجابت می کنم دعای دعا کننده را؛ پس [اگر خواهان اجابت دعایند] مرا استجابات کننده...

یعنی الله را استجابات کنند با انجام دستورات و ترک منهیاتش که در این صورت امید به اجابت دعا بیشتر است. همچنین در مورد اجابت دعا نصوصی وجود دارد که ممکن است اجابت دعا (بنابر حکمت هایی) به تاخیر بیافتد یا تغییر بیابد.

در این مورد از ابی سعید خدری رضی الله عنه روایت است که رسول الله - صلی الله علیه و سلم - فرمود: «هیچ مسلمانی نیست که دعایی کند و در آن دعا در خواست گناه یا قطع خویشاوندی نکند، مگر آنکه الله با آن دعای یکی از سه مورد را به او دهد: یا اینکه دعوت او را فوری اجابت کند و یا آن را برای آخرتش (به عنوان عمل صالح) ذخیره کند و یا آنکه به اندازه دعایش از او بلاها و بدی ها را دور سازد...» و این بحث (بحث اجابت دعا) بحث دیگری است اما باید دانسته شود که استجابات در این آیه به عنوان عوامل اجابت دعا ذکر شده است.

پاداش استجابات کننده امر الله و رسول بهشت است

مردم بر دو دسته اند: آنکه امر پروردگار را استجابات می کند که پاداشش نیکی است. و آنکه استجابات نمی کند که جزایش آتش است:

لَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمُ الْحَسَنَىٰ وَالَّذِينَ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُ لَوْ أَنَّ لَهُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا وَمِثْلَهُ مَعَهُ لَاقْتَدُوا بِهِ أُولَٰئِكَ لَهُمْ سُوءُ الْحِسَابِ وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمِهَادُ ۗ
برای آنان که سخن پروردگار خود را قبول کردند (و استجابات امرش نمودند) پاداش نیکویی است؛ و کسانی که او را استجابات نکردند، اگر تمام آنچه در زمین است و به اندازه آن را داشته باشند (برای نجات از دوزخ) فدیه و جانبها دهند؛ آنها را حساب بدی است و جایگاهشان آتش است و بد جایگاهی است آن.

استجابات امر الله و رسول نشانه کمال عقل است

فَإِن لَّمْ يَسْتَجِيبُوا لَكَ فَاعْلَمْ أَنَّمَا يَتَّبِعُونَ أَهْوَاءَهُمْ وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ۗ
پس [ای محمد] اگر تو را استجابات نکردند بدان که آنان از خواهش های نفس خود پیروی می کنند و چه کسی گمراه تر از آنکه بدون هدایت الهی از هوا و هوس خود پیروی کند، همانا الله گروه ستمکاران را هدایت نمی کند.

از آیه دانسته می شود که انسان مستجیب هوای نفی و خواهش درونی خود را تحت اراده و تسلط خود در می آورد و فراتر از آن او پیرو حق است و عقل خود را (و نه هوای نفس را) داور قرار می دهد. به همین دلیل کسانی که بر خواهش ها و رغبت های خود تسلط ندارند خیلی سریع توسط ابلیس به گمراهی می روند:

وَمَا كَانَ لِيَ عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تُلْمُونِي
وَلَوْ مَوَّاهُ انْفُسِكُمْ ۗ
(و شیطان به جهنمیان گفت:) من هیچ قدرتی بر گمراه کردن شما نداشتم مگر آنکه شما را فرا خواندم و شما نیز مرا استجابات کردید پس مرا سرزنش نکنید و خود را سرزنش کنید. و هدایت و راهیافتگی تنها در استجابات و قبول امر الله سبحانه و تعالی است:

فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِلَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ ۗ
پس بندگانم مرا استجابات کنند و به من ایمان بیاورند باشد که راه یابند.

منابع

- | | |
|--------------------------|--------------------------|
| ۱. سوره سجده، آیه ۳ | ۹. سوره انبیاء آیه ۲ و ۳ |
| ۲. سوره آل عمران آیه ۱۱۰ | ۱۰. سوره اعراف، آیه ۱۷۹ |
| ۳. سوره مائده، آیه ۹۰ | ۱۱. سوره بقره، آیه ۱۸۶ |
| ۴. سوره فتح آیه ۱۲ | ۱۲. سوره رعد، آیه ۱۸ |
| ۵. سوره توبه آیه ۹ | ۱۳. سوره قصص، آیه ۵۰ |
| ۶. سوره انفال آیه ۲۴ | ۱۴. سوره ابراهیم، آیه ۲۲ |
| ۷. سوره انعام آیه ۳۶ | ۱۵. سوره بقره، آیه ۱۸۶ |
| ۸. سوره نمل آیه ۸۰ | |



مسلمانان هند؛ قربانیان ظلم و تبعیض

نویسنده: احمد مصطفی الغر

است. مسلمانانی که درست از این شرایط برخوردار هستند اما باید یازدانی شوند و یا این کشور را ترک کنند. اما آنچه دردآور است آن چیزی است که در انتظار مسلمانان هند است، آن هاطی سال‌های آینده با شدیدترین رفتارهای قوم‌گرایی و دگرستیزی روبرو خواهند شد. هم‌اکنون تبلیغات گسترده‌ای برای سلب تابعیت میلیون‌ها مسلمان در ایالت آسام در حال شکل گرفتن است. آقای «آمیت شاه» وزیر کشور هند به‌طور آشکار اعلام کرد که دولت هند قصد دارد قبل از انتخابات سال ۲۰۲۴ کمپینی ملی در این رابطه راه‌اندازی کند. با گذشت هر روز و با توجه به فقدان مقاومت مردم، دولت هند برنامه‌های فرقه‌گرایی خود در برتری دادن به هندوها و به حاشیه‌راندن مسلمانان و دیگر اقلیت‌ها را پیاده می‌کند و قضیه‌ی زمین مسجد بابری در شهر ایودیا واقع در ایالت اوترا پرادیش قطره‌ای از این دریای نژادپرستی علیه مسلمانان هند است.

کشور هند از سال ۲۰۱۴ میلادی با روی کار آمدن حزب هندوی «بهاراتیا جاناتا» به ریاست آقای نارندرا مودی نخست‌وزیر کنونی هند شاهد اختلافات اجتماعی و دینی عمیق شده است. گفتمان قوم‌گرایی رهبران این حزب در رسانه‌های مختلف، سراسر معرفی هندوها به عنوان مظهر سلطه‌ی آن‌ها در مناطق مختلف هند است، گفتمانی که به درگیری‌های دینی و ناآرامی‌ها در این کشور به‌طور بی‌سابقه‌ای دامن زده است.

طی هفته‌های گذشته هند شاهد دو تحول بسیار خطرناک بود؛ نخست حکم دیوان عالی هند در اعطای ملکیت زمین مسجد بابری مورد اختلاف و کشمکش میان هندوها و مسلمانان به هندوها برای بنای معبدی در آن به جای مسجدی که مدت‌ها پیش آن را ویران کردند، و دوم قانون جدید اعطای تابعیت هند به غیر مسلمانان در صورت احراز هویت و اثبات زندگی در هند طی شش سال گذشته



نارندامودی، نخست وزیر هند

تاریخ مسجد بامبری به قرن شانزدهم برمی گردد. این مسجد به دستور سلطان ظهیر الدین بابر پادشاه مسلمان گورکانی ساخته شد و مسلمانان طی قرن های متمادی در آن نمازهای خود را ادا می کردند. در سال ۱۹۴۹ میلادی تعدادی از افراد گرایان هندو با نفوذ در این مسجد مجسمه‌ی «راما» را در آن نصب کرده و شعایر هندویی را انجام دادند. در سال ۱۹۹۲ گروه های افراط گرای هندو به مسجد هجوم برده و بخش هایی از آن را ویران کردند که منجر به ناآرامی های زیادی در این کشور شد. در نتیجه ی این ناآرامی ها نزدیک به دو هزار نفر کشته شدند.



هندوهای متعصب در حال تخریب مسجد بامبری

هندوها بر این باورند که زمین این مسجد مکانی مقدس برای آن ها قبل از اسلام و در واقع زادگاه خدایشان «راما» است، همین باور موجب افزایش تنش ها میان مسلمانان و هندوها شده است. پلیس هند از این زمین تا زمان داوری در دیوان عالی هند به شدت محافظت می کرده، اما اخیرا دیوان پس از سال ها اختلاف حکم خود را به نفع هندوها صادر نموده و این زمین را برای ساخت معبد خیالی «راما» به هندوها واگذار کرد و در مقابل قطعه ای زمین در جایی دیگر برای مسلمانان جهت ساخت مسجد در نظر گرفت، کما اینکه هیئتی برای نظارت بر معبد راما تعیین کرد.

با وجود اختلاف و اکنش های طرفین، آقای نارندرا مودی نخست وزیر هند تلاش کرد خود را بی طرف نشان دهد و در حساب کاربری خود نوشت: «این حکم پیروزی یا باخت برای کسی نیست»، اما این بی طرف نشان دادن سرپوشی برای اندیشه های فرقه گرای افراطی او نیست. از ماه می سال گذشته که او دوباره بعنوان نخست وزیر هند انتخاب شد تمام تلاش خود را برای تحمیل ایدئولوژی هندوئیسم در هند به کار برده که بر این باور است که هند از آن هندوهاست. مودی دوره ی جدید نخست وزیر خود را با سرکوب مسلمانان منطقه ی مورد اختلاف با پاکستان یعنی کشمیر آغاز کرد و اکثریت مسلمان این منطقه را از خود مختاری که از زمان استقلال هند از آن برخوردار بودند محروم کرد، هم چنان که قانون تابعیت هند که در سال ۱۹۵۵ میلادی وضع شده بود را تغییر داده و از میان مهاجران تنها غیر مسلمانان را واجد شرایط دریافت تابعیت این کشور دانست. در این قانون آمده است که هند از پیروان شش دین: هندو، سیک،

ژایینی، زردتشتی، بودایی، و مسیحی که از پاکستان، بنگلادش، و افغانستان مهاجرت کرده اند و حداقل شش سال در این کشور مانده اند استقبال نموده و به آن ها تابعیت هند اعطا می کند. در حالی که مسلمانانی که شش سال در هند مانده اند از تابعیت و حتی اقامت در این کشور محروم بوده و بازندان و یا اخراج روبرو خواهند شد. این قانون نژادپرستانه ی جدید، بخشی از برنامه های حزب حاکم «بهار تایا جاناتا» است که طی ماه گذشته در ایالات شمالی آسام از آن به عنوان ثبت احوال شهروندان رونمایی کرد و در نتیجه آن طی یک شبانه روز ۹/۱ میلیون مسلمان به بهانه ی مبارزه با اخراج مهاجران غیر قانونی از لیست شهروندان خارج شدند، در حالی که هدف اصلی حکومت سلب تابعیت از مسلمانان این ایالت بود. گزارش ها نشان می دهد دولت هند در حال ساخت اردوگاه های بزرگی برای نگهداری افرادی است که باید از این کشور خارج شوند و همه ی این ها مقدمه ای است برای سلب تابعیت و حق مشارکت در انتخابات برای میلیون ها مسلمان، که خود نوع دیگری از فشارهایی است که علیه مسلمانان هند صورت می گیرد.

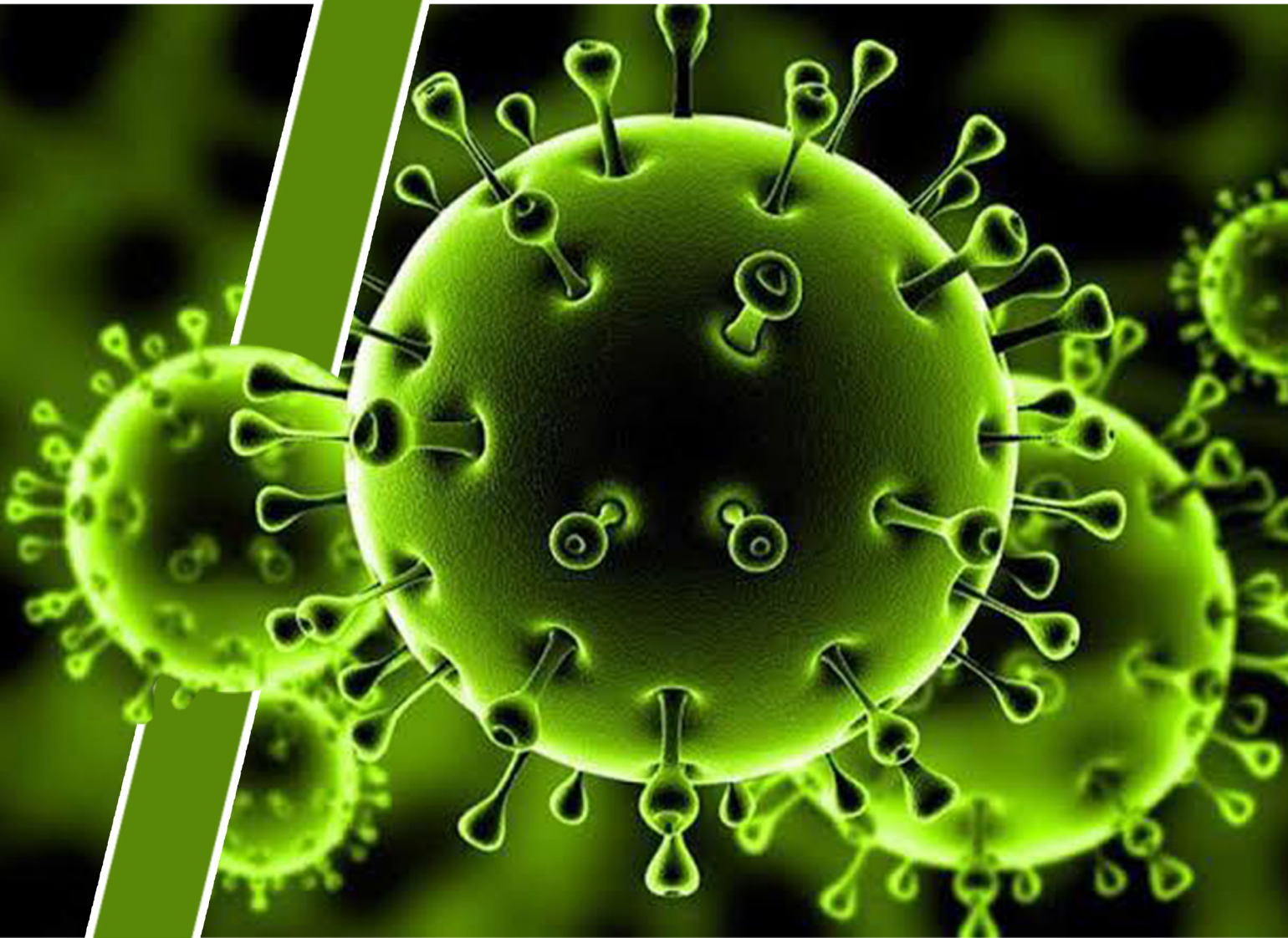
با وجود این که مسلمانان ۱۴ درصد مجموع جمعیت هند و ۱۰ درصد در هر ایالت را تشکیل می دهند و هیچگاه خواهان قبضه کردن قدرت یا سیطره بر گروه های سیاسی نبوده اند و بیشترین فعالیت آن ها پرداختن به دعوت و موعظه و آموزش مردم بوده است، اما باهمه ی این ها از ظلم و خفقان و سرکوب در امان نمانده اند. درست زمانی که آمارهای رسمی هند روند رو به رشد تعداد مسلمانان را نشان داد، کاهنان هند و از هندوها خواستند زاد و ولد خود را افزایش دهند، تا جایی که برخی از آن ها گفتند: هر زن هندو برای حفاظت از دین خود و هندو بودن دولت باید چهار فرزند داشته باشد.

این فراخوان چندان تفاوتی با اندیشه های آقای نارندرا مودی نخست وزیر هند ندارد که از هر وسیله ای برای تحت فشار قرار دادن مسلمانان استفاده می کنند از جمله محدودیت قائل شدن در خرید و ذبح گاو به عنوان یکی از مخلوقات مقدس نزد هندوها. سیاستی که منجر به قتل عام و وحشیانه ی مسلمانانی شد که در حال انتقال دام ها بودند. این تنها بخشی از تبعیض هایی است که علیه مسلمانان هند صورت می گیرد و با به قدرت رسیدن مودی به شدت افزایش یافته است.

مودی و گروه های مسلمان ستیز هند از شیوه های مختلف برای اهداف خود استفاده می کنند مانند: ویران کردن مساجد، ایجاد آشوب برای بهره برداری جهت آتش زدن خانه ها و مغازه های مسلمانان و کشتار گروهی مسلمانان و تغییر نام های اسلامی آثار تاریخی به جا مانده از دوران مغول ها و تغییر بر نامه های درسی مدارس هند به هدف حذف دستاوردهای مسلمانان در تاریخ هند و معرفی مسلمانان به عنوان اشغالگرانی که از سوی هندوهای شجاع رانده شده اند و... این در حالی است که دولت هند می کوشد خود را برای جهانیان به عنوان دولتی دموکرات و تکرر گرامعرفی کند اما به مسلمانان اجازه نمی دهد در صف آنان به فعالیت سیاسی بپردازد و می کوشد مسلمانان را به عنوان یک اقلیت ضعیف و به حاشیه رانده شده نگه دارد. دولت حاکم بر هند پرچم دار دینانگاری است که نه تنها وجود هیچ دین دیگری را بر نمی تابد بلکه با هر دین دیگری از دستیز وارد می شود، به ویژه اگر آن مخالف مسلمان باشد و متأسفانه این روش برای هیچ کشوری مایه ی ثبات نشده بلکه از جامعه آتشفشانی خواهد ساخت که هر آن احتمال انفجار آن می رود.

کرونا

سرمایه‌داری، دین، غرور
بشری و چیزهایی دیگر...
نویسنده: فرانس ابوهلال



● چیزی بیشتر از ویروس کورونای جدید که همه جهان را در نور دیده نمی‌توانست نشان دهنده هم‌زمان ناتوانی و غرور آدمی باشد. انسانی که گمان می‌کند قوی‌ترین جان دار جهان و موجودی بسیار با عظمت است. البته شکی در این نیست که خداوند، انسان را بر دیگر مخلوقات برتری داده و او را با عقل و تکلیف گرامی داشته است، اما با این حال او همچنان ضعف‌های خود را دارد.

این جاست که حوادثی گذرا مانند فاجعه‌های طبیعی، هر چند وقت یک‌بار به او یادآور می‌شود که بسیار ضعیف‌تر از برخی آفریدگان و برخی از سنت‌های الهی است.

بنی آدم در گذر از این پیچ‌های سخت به ناتوانی خود پی می‌برد اما پس از پایان بحران به سرعت همه چیز را فراموش کرده و به همان غرور پیشین باز می‌گردد. هر چند چه بسا این گرایش نیز از سوی آفریدگار در وی نهاده شده و برای آباد سازی زمین ضروری باشد. همین غرور و همین بلند پروازی‌ها از جمله اسبابی است که انگیزه بسیاری از انسان‌ها برای دستیابی به دانش و نیرو و دارایی را شکل می‌دهد تا بتوانند این غرور را اشیاع کنند و این تلاش و دانش و دستاوردها عواملی است ناگزیر برای پیشرفت، اما مشکل در تورم این غرور - نه صرفاً وجود آن - است. یعنی اگر انسان بتواند این غرور را اشیاع

کنند و این تلاش و دانش و دستاوردها عواملی است ناگزیر برای پیشرفت، اما مشکل در تورم این غرور - نه صرفاً وجود آن - است. یعنی اگر انسان بتواند این غریزه را هدایت کند هم به حد و حدود خود پی خواهد برد و هم با این توهم عظمت به جهان و خود زیان نمیرساند!

● دین نیز در بحران کرونا حضوری قوی و همه جانبه دارد. بیشتر کشورهای اسلامی نمازهای جمعه و جماعت را برای محدود کردن انتشار ویروس تعطیل کرده اند و همین طور برخی از کلیساها. بعضی کلیساها اما از این اقدام استقبال نکردند و همین طور برخی از نمازگزاران مسلمان این کار را جلوگیری از نماز در مساجد دانستند. اما این بدترین ستمی است که می توان در فهم دین مرتکب شد؛ امکان ندارد دین به انتشار ویروس و بیماری و آزار رساندن به مردم تشویق کند و در اسلام نیز حفظ جان از مهم ترین «مقاصد شرع» است. در منابع اسلامی احادیث نبوی بسیاری آمده که حفظ جان مؤمن را مقدم بر حفظ دنیا و مافیها از جمله خود مساجد دانسته است.

اگر چه بی اعتمادی میان مردم و مؤسسات دینی در بسیاری از سرزمین های ما امری قابل فهم است، اما به هیچ عنوان نمی توان به ادعای دین داری، خطر کردن در حق خود و دیگران را توجیه کرد.

● در ایستگاه دین و ارتباط آن با کرونا همچنان حرف برای گفتن هست؛ ترامپ، رئیس جمهور ایالات متحده در سایه گسترش کووید ۱۹، یکشنبه گذشته را روزی ملی برای دعا نامید. از دوز او به می توان این اعلان را فهمید: نخست آن که ملت آمریکا در مقایسه با ملت های اروپایی، مردمی دین دارند و دوم، به پشتیبانی لابی های مذهبی از جمهوری خواهان و به ویژه دونالد ترامپ مرتبط است که باعث می شود در هر فرصتی سعی در جلب رضایت آنان داشته باشد.

این نیز قابل فهم است که بسیاری از ملل غربی و آمریکایی این تصمیم ترامپ را به تمسخر گیرند، زیرا آنان به دین و نقش دین در زندگی باور ندارند، اما آن چه قابل فهم نیست، این است که بسیاری از «لیبرال» های عرب هر گونه نقشی برای اسلام در زندگی عمومی را به ریشخند می گیرند اما در برابر این تصمیم ترامپ هیچ انتقادی به زبان نمی آورند. لیبرال و ملحد غربی در برابر همه ادیان یک دیدگاه دارد و با خودش روراست است، اما برخی از لیبرال های عرب تنها در برابر اسلام رویکردی انتقادی دارند.

● کشورهای غربی و ثروتمند جهان برای کشف واکسنی برای ویروس کرونا به نبرد با زمان مشغول اند، در حالی که جهان عرب و بیشتر کشورهای جهان سوم در خوابی عمیق به سر می برند. نتیجه حتمی چنین رویکردی این است که کشورهای تولید کننده واکسن قطعاً برای ملت خود اولویت قائل خواهند شد و دیگر کشورها در صفی طولانی خواهند ماند.

این بحران پرده از ورشکستگی رویکرد اقتصادی مصرف گرای موجود در جهان عرب [و اسلام] برداشته است. این حکومت ها تصور می کردند تکنولوژی را میتوان با پول خرید، بنابراین پژوهش علمی و پیشرفت در زمینه فناوری را نادیده می گرفتند. با پول شاید بتوان تولیدات جهان صنعتی را در شرایط عادی خرید، اما در شرایط بحرانی استثنایی مانند بحران اخیر کرونا ناتوانی پول هم آشکار می شود. شاید این بحران درسی باشد برای این سیستم ها تا به جای خرید دستاوردهای دیگران بر روی پژوهش و تولید علم تمرکز کنند.

● با و خیم تر شدن اوضاع، بازارها شاهد هجوم برای خرید کالاهای اساسی و ذخیره آن از ترس کمبود بود. شکی در این نیست

که در شرایط ترس این رفتار طبیعی است. در این اوضاع غریزه بقا بر رفتار مردم چیره می شود و انسان به طبیعت نخست خود باز می گردد؛ عاری از تمدن و اخلاقیات رفاه.

این بحران همچنین میزان گسترش اندیشه مصرف زده را آشکار کرده است؛ طرز فکری که سرمایه داری جا انداخته است. این وقتی واضح تر دیده می شود که به فروشگاه های بزرگ وارد می شوی و مردم را می بینی که فقط کالاهای اساسی را به هدف انبار کردن می خرند و از خرید کالاهای مصرفی غیر ضروری چشم می پوشند. انسان هنگام دیدن قفسه های خالی فروشگاه ها متوجه می شود میزان کالاهای مورد نیاز او چقدر کم است و در عوض به حجم کالاهای مصرفی غیر ضروری پی می برد که برای بقای او ضرورتی ندارد اما در شرایط عادی بسیار ضروری به نظر می رسند. انسان هنگامی که این همه کالا را با دید «نیاز واقعی» می بیند تنها به خرید چند قلم محدود کالا اکتفا می کند؛ چیزهایی که واقعا به آن نیاز دارد، در حالی که کالاهای مصرفی و نیازهای ساخته شده توسط فرهنگ مصرف گرا بی مشتری می مانند!

● برخی از کشورهای بی که شاهد گسترش وسیع این بیماری بودند، برای کارکنان شبکه بهداشتی خود سیاست هایی را مبنی بر انتخاب کسانی که مورد درمان قرار خواهند گرفت وضع کرده اند. بر اساس این دستورالعمل جوان ترهایی که از بیماری زمینه ای رنج نمی برند درمان می شوند و کهن سالان و بیماران رها می شوند تا به تنهایی با سرنوشت خود روبرو شوند.

برای فهم این سیاست باید به فلسفه دولت جدید و طبیعت «غیر اخلاقی» بنیانگذار آن برگردیم که بر اساس قاعده بقای قوی تر شکل گرفته. در دوران رفاه می توان از این قاعده گذشت، اما این دولت ها در هنگام اجبار به آن بازمی گردند.

شاید برخی این را یک سیاست «عقلانی» بدانند، اما این عقلانیت، فلسفه واقعی دولت جدید را آشکار می سازد و این باید ما را به سمت رد آن و دفاع از اخلاق در حکومت داری و سیاست ورزی - در دوران رفاه و سختی در یک سطح - سوق دهد.

● با گسترش این بیماری و وحشتی که در پی داشت، بازار شایعه نیز گرم شده است. شاید شایعه یکی از عادات بشر در همه اوضاع و دوران ها باشد، اما بخش ترسناک ماجرا این است که شایعه در بحرانها می تواند کشنده باشد. در این شرایط نشر شایعه هیچ توجیهی ندارد و لازم است کسانی که در ساختن و نشر این گونه شایعات دست دارند بدانند که این کار ممکن است به قیمت جان یک انسان تمام شود و همین طور لازم است همه بدانند که پیش از پذیرش هر اطلاعاتی باید از منبع آن مطمئن شوند. وظیفه ای اخلاقی و انسانی و دینی هر یک از مادر چنین شرایطی این است که با نپذیرفتن و منتشر نکردن شایعه، آن را در نقطه خفه کنیم و تنها از متخصصان و منابع معتبر کسب اطلاع کنیم، زیرا این قضیه اکنون به مرگ و زندگی انسانها مرتبط است، نه فلان بازیکن فوتبال یا فلان سلبریتی.

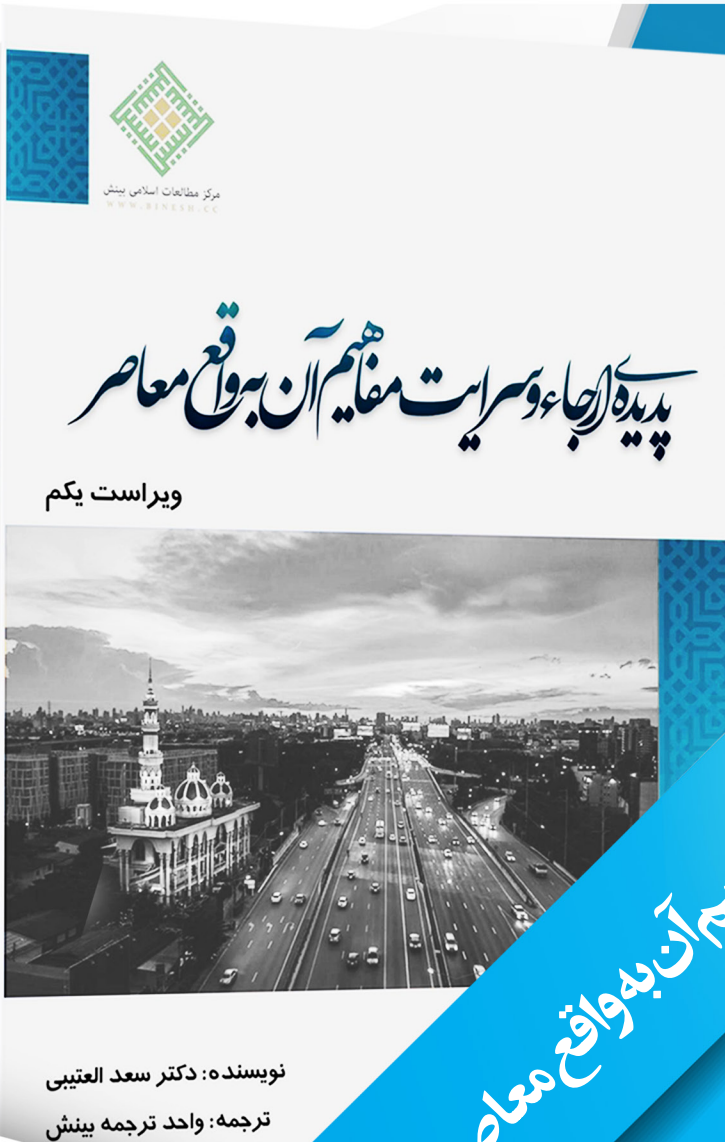
● در پایان، پیروی از توصیه های مقامات مسئول و پزشکان برای منع گسترش این ویروس عیب نیست.

این را به خاطر پدیده ای می گویم که در برخی از کشورهای ما منتشر است و عادات اجتماعی را مهم تر از توصیه متخصصان می داند و حرف شنوی از پزشکان را دلیل ترس و ضعف و وسواس. ضعف آن است که مواظب خودت و کسانی که دوست داری نباشی!

ایمان و مسائل پیرامون آن، از جمله موضوعاتی است که سلف صالح به آن اهتمام شایانی داشته‌اند، آن هم به خاطر توجه ویژه‌ای که قرآن و سنت بدان داشته‌است. «کلمه‌ی ایمان در قرآن و سنت، بیشتر از سایر کلمات و الفاظ دیگر ذکر شده است؛ زیرا اصل دین بر آن استوار شده و وسیله‌ای است که مردم با آن از تاریکی‌ها به سوی نور رهنمون می‌شوند و فارق و وجه تفاوت میان اهل سعادت و شقاوت بوده و موالات و معادات بر اساس آن شکل می‌گیرد و تمامی دستورات دین تابع آنست و هر مسلمانی شدیداً به معرفت آن نیازمند است». امروز جامعه‌ی اسلامی به افراد و گروه‌هایی مبتلا شده که از منهج کتاب و سنت و فهم سلف صالح در این باب منحرف گشته که اولین نتیجه‌اش بروز اختلافات میان امت بود. چنانکه فرقه‌ی خوارج ظهور کرد که مرتکب گناه کبیره را تکفیر کرده و از دیاد و کاهش در ایمان را نفی نموده و بر این اساس، خون مسلمانان را حلال کرد.

بعد از آن و در واکنشی به بدعت خوارج، «بدعت ارجاء» به وجود آمد که عمل را از حقیقت ایمان خارج ساخته و فاسق مرتکب گناه کبیره را مؤمنی کامل الایمان معرفی کرد. سپس دامنه‌ی انحراف در ارجاء توسعه پیدا کرد کما اینکه خاصیت غالب بدعت‌ها اینگونه است و فرقی و گروه‌های زیادی از آن منشعب شدند؛ تا جایی که در زمره این فرقه‌ها، افرادی آمده و گفتند: ایمان تنها معرفت و شناخت خداوند، و کفر هم به معنای جهل نسبت به اوست.

و این چیزی است که سلف صالح نسبت به آن هشدار داده و از بدو ظهور آن به شدت منکرش شدند؛ زیرا می‌دانستند که این بدعت، فرار از احکام شرعی را آسان و فسق و فجور را توجیه کرده و از خطورت و بزرگی گناهان می‌کاهد و همین خود، انحراف و گمراهی بس بزرگی است.



پیدیهی ارجاء و سرایت مفاهیم آن به واقع معاصر
 نویسنده: سعدین بجا دعیتی
 ترجمه و نشر: مرکز مطالعات اسلامی بینش
 تعداد صفحات: ۳۴۰

بدعت ارجاء به خاطر ورودش در قضیه ایمان و کفر، جزو خطرناک ترین بدعت‌هاست. این بدعت تا زمان حاضر همچنان ادامه داشته و مظاهر رفتاری و فکری ناشی از آن، در جوامع اسلامی شیوع پیدا کرده است که بر بسیاری از مردم پوشیده مانده و خطر آن وقتی بیشتر می‌شود که بعضی از این مظاهر به مذهب سلف نسبت داده شوند. لذا کشف و بررسی این مظاهر و بیان ارتباط آن با مذهب مرجئه لازم است.

نویسنده در این پژوهش به روش استقرائی - تحلیلی عمل کرده؛ به این شیوه که تمامی نوشته‌های موجود در رابطه با مذهب مرجئه را مطالعه کرده و مظاهر سرایت مفاهیم ارجائی منتشر شده را در آن‌ها شناسایی کرده و سپس به بیان ارتباط آنها با مذهب مرجئه پرداخته است. و سعی بر این بوده که فقط جلوه‌های واضح و انتشار یافته را بیان کرده و به مسائل جزئی و پوشیده‌ای که رواجی آن چنانی ندارد نپردازد.

نویسنده در پیش درآمد به بیان مفهوم ایمان در نزد اهل سنت پرداخته و ایمان را از حیث لغوی تعریف کرده و گفته است که اولی ترین تفسیر لغوی ایمان اعتراف همراه با تصدیق قلبی و پیروی است، و به از شیخ الاسلام ابن تیمیّه برخی از تفاوت‌های لغوی تصدیق و ایمان را بیان نموده است؛ از جمله اینکه: «ایمان لفظ مترادف با تصدیق نیست! چرا که تصدیق متعدی بنفسه است در حالی که ایمان جز با لام یا باء (که از حروف جر هستند) متعدی نمی‌شود».

و «ایمان در معنا مترادف با تصدیق نیست زیرا که هر شخصی که از امری عیان یا پنهان خبر می‌دهد در لغت به او گفته می‌شود: راست گفتی (صدقت). اما لفظ ایمان فقط برای خبر غائب استعمال میشود و در لغت عرب چنین چیزی وجود ندارد».

«کلمه ایمان برای تمامی انواع اخبار به کار نمی‌رود، بلکه برای خبر از امورات غیبی و مانند آن که شک و تردید در آن روا نیست به کار می‌رود؛ بر خلاف لفظ تصدیق که برای تمامی انواع اخبار - عیان و پنهان - به کار می‌رود».

«لفظ (ایمان) در لغت در مقابل لفظ تکذیب نیامده، بلکه در مقابل آن - یعنی: لفظ تکذیب - کلمه‌ی تصدیق به کار رفته است. بلکه آن چه مشهور است اینست که در مقابل لفظ ایمان، لفظ کفر قرار می‌گیرد و گفته می‌شود: او مؤمن است یا کافر! و کفر هم فقط در تکذیب خلاصه نمی‌شود».

نویسنده پس از آن به بیان تعریف ایمان در شرع می‌پردازد که عبارت است از: قول و عمل، که کم و زیاد می‌شود، به معنای قول قلب و عملکرد آن، قول جوارح و عملکرد آن، و این چیزی است که سلف بر آن اتفاق نظر دارند.

سپس نویسنده به بیان اختلاف سلف در تعریف ایمان پرداخته و آن را اختلاف تنوع می‌داند و می‌گوید در این که ایمان قول و عمل است، یا قول و عمل و نیت است، و یا قول و عمل و اعتقاد است تفاوت چندانی نمی‌کند.

پس از آن به بیان کم و زیاد شدن ایمان اشاره نموده و بیان می‌کند که قرآن و سنت بر این دلالت می‌کنند که ایمان با اطاعت و فرمان برداری زیاد و با گناه و معصیت کم می‌شود.

نویسنده سپس به بیان مرتکب حکم مرتکب گناهان کبیره پرداخته و می‌گوید: نصوص فراوانی از کتاب و سنت دلالت بر کافر نبودن فاعل کبیره و جاودان نبودنش در آتش جهنم در صورت داخل

شدن او بدان دارد به شرطی که آن گناه را حلال نداند، و این از اصول اعتقادی مورد اتفاق بین اهل سنت و جماعت است. از جمله دلایل قرآنی که مؤید مسئله است این فرموده‌ی الله تعالی می‌باشد که:

إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدِ افْتَرَىٰ إِثْمًا عَظِيمًا

مسلمان خدا این را که به او شرک ورزیده شود می‌بخشاید و غیر از آن را برای هر که بخواهد می‌بخشاید و هر کس به خدا شرک ورزد به یقین گناهی بزرگ بر بافته است.

در مبحث اول نویسنده به بیان مفهوم ارجاء پرداخته و می‌گوید: ارجاء تعریف‌های مختلفی دارد از جمله:

به تأخیر انداختن عمل از درجه ایمان؛ به گونه‌ای که عمل را در مرتبه دوم نسبت به ایمان قرار می‌دهد، نه این که جزئی از آن باشد و استعمال لفظ ایمان بر اعمال صالحه در آیات و روایات را مجازی می‌داند - اگر بپذیریم که چنین چیزی وجود داشته باشد - چرا که حقیقت ایمان تنها تصدیق است؛ این تعریف برگرفته از معنای لغوی ارجاء یعنی: به تأخیر انداختن و فرصت دادن می‌باشد. برخی ارجاء را تاخیر صدور حکم و قضاوت از سوی افراد در مورد فتنه - هایی دانستند که در میان صحابه رخ داده است.

پس از آن مؤلف به بیان پیدایش ارجاء و تکامل آن اشاره نموده و می‌گوید: ارجائی که مرتبط به قضیه ایمان است، ظهور آن به سال ۸۰ هجری بر می‌گردد. از اولین غالیان ارجاء می‌توان به جهم بن صفوان و پیروانش اشاره کرد؛ کسانی که بر این باور بودند که ایمان فقط شناخت الله تعالی است و بس! و ایمان، افزایش و کاهش نمی‌یابد و یکسان است. و از دیگر فرقه‌هایی که در باب ارجاء دچار غلو شده اند اشعریه و ماتریدی‌ها می‌باشند. دو فرقه‌ای که اقوال آنها کماکان در میان ما وجود دارد. «تاجایی که پدیدار ارجاء در مرحله‌ی نهایی خود، متشکل از دو مذهب «اشعری» و «ماتریدی» است که در بسیاری از سرزمین‌های اسلامی انتشار یافته و اکثر مؤسسات اسلامی در شرق و غرب، آن را اساس اصول اعتقادی خود قرار داده‌اند و تدریس می‌کنند».

وی در ادامه می‌گوید: اشاعره در باب ایمان دو دیدگاه دارند: ۱. ایمان عبارت است از: قول و اعتقاد و عمل؛ و این یکی از دو قول ابوالحسن اشعری می‌باشد که آن را در کتاب «المقالات» ضمن بیان دیدگاه اصحاب حدیث و اهل سنت ذکر می‌کند و می‌گوید: خود نیز به تمام آنچه آنان اعتقاد دارند معتقد است.

۲. رأی دوم، دیدگاهی است که در کتاب «الموجز» خاطر نشان می‌سازد و جمهور اشاعره امثال: باقلانی، جوینی و... در این مورد با او هم نظر هستند که ایمان عبارت است از: مجرد تصدیق قلب و شناخت آن؛ و تعابیر اشاعره در این زمینه مختلف است، گاهی می‌گویند: ایمان معرفت و شناخت است، مانند دیدگاه جهم و گاهی نیز می‌گویند: ایمان، تصدیق است.

نویسنده در فصل دوم کتاب به بیان سرایت مفاهیم ارجائی در واقعیت معاصر پرداخته و به مهم‌ترین مظاهر سرایت مفاهیم ارجائی در واقع معاصر اشاره نموده است، از جمله:

تعریف اصطلاحی ایمان به تصدیق، و در جواب این قضیه به چند نکته اشاره می‌کند، از جمله:

نقض ادعای این اجماع که می‌گوید: ایمان قبل از نزول قرآن در

لغت به معنای «تصدیق» بوده است. می گوئیم: چه کسی این اجماع را نقل کرده است؟ و در چه کتابی آمده است؟ بر فرض که از یک یا دو نفر نقل شده باشد که ایمان عبارت است از تصدیق، چگونه چنین چیزی، نقل اجماع شمرده می شود؟ اگر ایمان مترادف تصدیق باشد و ادعا کنند که تصدیق جز با قلب و زبان نمی باشد دو پاسخ دارد:

الف) افعال نیز تصدیق نامیده میشوند. چنان که در حدیث صحیح از رسول خدا روایت است که فرمودند: «الْعَيْنَانُ تَزَيَّانُ وَزَنَاهُمَا النَّظْرُ وَالْأَذُنُ تَزْنِي وَزَنَاهَا السَّمْعُ وَالْيَدُ تَزْنِي وَزَنَاهَا الْبَطْشُ وَالرَّجْلُ حَلُّ تَزْنِي وَزَنَاهَا الْمَشْيُ وَالْقَلْبُ يَتَمَنَّى ذَلِكَ وَيَشْتَهِيهِ وَالْفَرْجُ يَصْدُقُ ذَلِكَ أَوْ يَكْذِبُهُ» (چشم‌ها ز نامیکند و ز نای آنها نظر به نامحرم است؛ گوش ز نامی کند و ز نایش شنیدن (حرام) است؛ دست ز نامی کند و ز نایش دست‌درازی به سوی حرام است؛ پاهم ز نامی کند و ز نایش حرکت به سوی حرام است؛ قلب ز نامی کند و ز نایش اشتها و آرزوی حرام است، فرج هم آن را تصدیق یا تکذیب می کند). اهل لغت و گروهی از سلف و خلف چنین گفته‌اند.

ب) اگر اصل و اساس ایمان، تصدیق باشد آن، تصدیق مخصوصی است، چنان که صلاة (به معنای لغوی دعا) دعای ویژه‌ای است و حج قصد بخصوصی است و روزه امساک (خودنگهداری) مخصوصی است. این تصدیق لوازمی دارد و چون به صورت مطلق ذکر گردد لوازش در مسمای آن داخل هستند.

نویسنده در ادامه‌ی بیان مظاهر سرایت مفاهیم ار جابه واقع معاصر ما به کوچک شمردن التزام به احکام ظاهری شریعت به این حجت که ایمان در قلب است اشاره کرده و می گوید:

در میان امت، کسانی بر این باورند که پایندی به احکام ظاهری، معیار خوب بودن نیست بلکه باطن، مهم است و دلیل آن‌ها در این زمینه استناد به این گفته است که: ایمان حقیقی در قلب است. و به نقل از حسن بصری می گوید: «لَيْسَ الْإِيمَانُ بِالتَّحَلِّي، وَلَا بِالتَّمَنِّي وَلَكِنْ مَا وَقَرَ فِي الْقَلْبِ وَصَدَّقَتْهُ الْأَعْمَالُ» (ایمان به خودآرایی و تمنا نیست، بلکه آن چیزی است که در دل جای گرفته و اعمال نیکو هم موید آن است).

نویسنده پس از آن می گوید که پدیده‌ی سبک‌انگاری احکام شرعی نتیجه طبیعی باورهای ار جایی است که سلف صالح از زمان پیدایش ار جاء نسبت به آن هشدار داده‌اند و از مظاهر سبک‌انگاری احکام شرعی است که می گویند: عمل، شرط کمال ایمان است؛ این عبارت، گفته بسیاری از مر جئه است که معتقدند اعمال، داخل در مسمای ایمان نیست و معتقدند که ایمان عبارتست از: تصدیق قلبی، و یا عبارتست از: تصدیق قلبی و اقرار زبانی، اما اعمال جوارح نزد آن‌ها تنها شرط کمال است و بس! ولی این گفته، مخالف اجماع سلف مبنی بر رکن بودن عمل در ایمان است و هیچ یک از سلف - با وجود تنوع عبارت‌های خود - چنین قولی را نگفته‌اند. و از دیگر مظاهر سبک‌انگاری احکام شریعت این است که میگویند: - ادعا اینکه ترک عمل به طور مطلق، نقص در ایمان است؛ یعنی مسأله کسی که (تارک جنس عمل) است که از خطرناکترین پدیده‌هاست، اینگونه که صاحب این ادعا معتقد است: «مسلمان، گناهان و بدی‌هایش به هر اندازه برسد و اگر فریضی همچون نماز، روزه، زکات و... را ترک نماید و حرام‌هایی همانند: زنا و شرابخواری را مرتکب شود کافر نمی گردد زیرا تمامی این‌ها، گناهانی است که ارتکابشان وعید آتش جهنم را به دنبال دارد و بس».

خطرهای چنین گفته‌ای بر جامعه‌ی مسلمان پوشیده نیست! زیرا: آن کس که قلبش بیمار است برایش کافیست که بگوید: مسلمان است سپس فریض را ترک کند، نه نماز بخواند، نه روزه بگیرد، نه حج به جای آورد و نه زکات دهد، افزون بر آن، حرام‌ها را نیز مرتکب شود و (بر اساس این اعتقاد) نهایت چیزی که برایش اتفاق می افتد اینست که او مؤمنی ناقص‌الایمان است!

برای فساد این گفته همیسن بس که نتیجه‌ی آن، حقیر شمردن فریض و واجبات شرع است و جرأت بر انجام حرام‌ها را به دنبال می آورد، و تمامی این‌ها تحت پوشش مذهب سلف انجام می شود حال آن که سلف از آن کاملاً مبرا است.

و از دیگر مفاهیم ار جایی سرایت کننده در واقع معاصر ما این باور است که: اگر انسان از عملی که انجام می دهد نیتش دنیا باشد و قصد کفر را نداشته باشد؛ جزو موانع تکفیر است!

برخی از مدعیان علم، گمان کرده‌اند که تمایلات دنیوی و دنیا دوستی از موانع تکفیر است لذا قائل به این هستند که اگر: انسان کلمه‌ای را به زبان آورد یا کاری انجام دهد از روی عمد و با علم به این که آن کار کفر است ولی ادعا کند که کفر را اراده نکرده و درونش آن را نپذیرفته است و فقط مقصودش دستیابی به بعضی از اغراض دنیوی باشد چنین شخصی کافر نمی شود.

این امر بانصوص صریحی در تضاد است که بیان میکند اگر قصد انسان در انجام عبادات و اعمالش دنیا و زینت آن باشد از اسباب کفر است.

مؤلف در ادامه بیان مظاهر سرایت مفاهیم ار جایی به واقع معاصر به سبک شمردن مسئله عدم تحکیم شریعت اشاره نموده و میگوید: این امر هم ناشی از خارج کردن عمل از حقیقت و مسمای ایمان و حصر کردن کفر در قلب است. بنابراین در نزد افرادی که دچار ار جاء شده‌اند، حکم به غیر شریعت اسلام در تمامی اشکال آن مادامی که شخص منکر و جوبش نباشد کفر اصغر است.

«بی شک این از آثار تفکر ار جایی است چرا که مر جئه، کفر را فقط در تکذیب و انکار حصر می کنند و شخص اعراض کننده و ممتنع و کسی که قانونی مخالف با مسائل معلوم من الدین بالضرور را تشریح و قانونگذاری می کند تکفیر نمی کنند».

پس از آن به بیان راهکارها و اسباب درمان این پدیده پرداخته و به مهم‌ترین و وسایل درمان این پدیده اشاره می کند که عبارتند از: اهتمام به انتشار مذهب سلف صالح و منهج آنان در دریافت عقیده. تبیین اصل گمراهی و انحراف همه‌ی فرقه‌های مر جئه از ائنه‌ی جنبه‌های میانه روی اهل سنت مابین افراط و تفریط لازم است که از جدال مذموم در اصول عقیده پرهیز کرد، به خاطر مشکلاتی که از آن ناشی می شود.

اطمینان یافتن از سند سخنانی که به علما منسوب است به ویژه آن چه که از آن بوی مخالفت با اجماع در مسائل عقیدتی می آید. رد دادن بر شبهاتی که در این مسائل وجود دارد و ابطال آن با دلیل و برهان.

مقابله با غلو و افراط در دین و شتاب زدگی در تکفیر؛ زیرا از مهم‌ترین عوامل ظهور ار جاء، مقابله با آن افراط کذایی بوسیله واکنشی غیر دقیق است که اینان از طرف دیگر در مقابل باطل آنان، حق را ضایع می کنند.

نویسنده در پایان به مهم‌ترین نتایج پژوهش خود می پردازد.

بامدادی که تفاوت نکند لیل و نهار
خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار
آفرینش همه تنبیه خداوند دلست
دل ندارد که ندارد به خداوند اقرار
این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود
هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار
کوه و دریا و درختان همه در تسبیح اند
نه همه مستمعی فهم کنند این اسرار
خبرت هست که مرغان سحر می گویند
آخرای خفته سر از خواب جهالت بردار
هر که امروز نبیند اثر قدرت او
غالب آنست که فرادش نبیند دیدار
تا کی آخر چو بنفشه سر غفلت در پیش
حیف باشد که تو در خوابی و نرگس بیدار
کی تواند که دهد میوه الوان از چوب؟
یا که داند که بر آرد گل صد برگ از خار
عقل حیران شود از خوشه زرین عنب
فهم عاجز شود از حلقه یاقوت انار
سیب را هر طرفی داده طبیعت رنگی
هم بر آن گونه که گلگونه کند روی نگار
حشو انجیر چو حلواگر استاد که او
حب خشخاش کند در عسل شهید به کار
گو نظر باز کن و خلقت نارنج ببین
ای که باور نکنی فی الشجر الاخضر نار
پاک و بی عیب خدایی که به تقدیر عزیز
ماه و خورشید مسخر کند و لیل و نهار
چشمه از سنگ برون آید و باران از میغ
انگبین از مگس نحل و دراز در یابار
نیک بسیار بگفتیم درین باب سخن
واند کی بیش نگفتیم هنوز از بسیار
تاقیامت سخن اندر کرم و حمت او
همه گویند و یکی گفته نیاید ز هزار
آن که باشد که نیندد کمر طاعت او
جای آنست که کافر بگشاید ز نار
نعمت بار خدا باز عدد بیرونست
شکر انعام تو هرگز نکند شکر گزار
این همه پرده که بر کرده مای پوشی
گر به تقصیر بگیری نگذاری دیار
ناامید از در لطف تو کجا شاید رفت؟
تاب قهر تو نیاریم خدا باز نهار
فعل هایی که ز مادی و نپسندیدی
به خداوندی خود پرده پیوش ای ستار
سعد یار است روان گوی سعادت بردند
راستی کن که به منزل نرود کج رفتار
حبذا عمر گر انما به که در لغو و برفت
یارب از هر چه خطا رفت هزار استغفار
در دپنهان به تو گویم که خداوند منی
یا نگوییم که تو خود مطلعی بر اسرار

سعدی رحمه الله



بارِ اظمیر



بخشی از دعای عمر بن عبدالعزیز رحمه الله:
خداوندا عمر شایسته این نیست که رحمت تو شاملش شود.
اما شایسته رحمت [گسترده] تو است که به عمر هم برسد!

(البدایة والنهاية)



هرگاه این وسوسه‌های شیطانی و بهره‌های نفسانی به دلت آمد که: از من تشکر نکردند، تلاش من را قدر ندانستند، کسی من را در کارهای خوب کمک نمی‌کند، من خوب می‌کنم آن‌ها ناشکری می‌کنند... این‌گونه موقع با یادآوری سخن حق تبارک و تعالی همه این وسوسه‌ها را از خودت دور کن:
«إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا»
(ما پاداش کسی را که نیکوکاری کرده است نیهام نمی‌کنیم)
شیخ محمد صالح المنجد



کسی که در جوانی به نیکی عبادت الله را به جای آورد، خداوند در بزرگسالی به او حکمت عطا می‌کند و این معنای سخن الله متعال است که [دربارۀ یوسف علیه السلام] می‌فرماید:
«وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ»
(و چون به حد رشد رسید او را حکمت و علم عطا کردیم و نیکوکاران را چنین پاداش می‌دهیم)

حسن بصری رحمه الله

(المجالسة وجواهر العلم)



دنیا برای دشمنان الله حجابی است که مانع از رسیدن آنان به او می‌شود. و برای دوستانش وسیله‌ای است که آنان را به او می‌رساند. پس پاک و منزه است آن‌که یک چیز را [در یک آن] سبب رسیدن و نرسیدن به خودش قرار داده است!

ابوسلیمان دارانی رحمه الله

(لطائف المعارف)



انسان زیر زبان خود پنهان است

علامه ابن عبدالبر رحمه الله

(بهجة المجالس)

* یعنی شخصی که در گفتن آشکار می‌ماند



این‌که در حسن ظن به دیگران اشتباه کنی و تو را ساده بنامند بهتر از آن است که در سوء ظن به مردم اشتباه کنی و تو را ستمگر بدانند.

دکتر بندر الشراری



اصمعی می‌گوید: در بادیه پیرمردی را دیدیم که ابروهایش بر چشمانش افتاده بود و صد و بیست سال سن داشت اما همچنان نیرو در بدن داشت. علت را از او پرسیدیم؛ گفت: **حسد را رها کردم، جسد [سالم] ماند!**

(شذرات الذهب)



عمر بن عبدالعزیز رحمه الله می‌فرماید:
آخرتتان را اصلاح کنید، دنیایتان سامان می‌یابد.
و می‌فرماید:
پنهان خود را اصلاح کنید، ظاهران نیز به صلاح می‌آید.
(حلیة الأولیاء)

تصویر روی جلد:

مسجد همایون در شهر آگره هند از آثار تاریخی به جا مانده از عصر حکمرانی مغول های مسلمان در این کشور است. این مسجد در سال ۱۵۳۰ میلادی هم زمان با به قدرت رسیدن همایون شاه گورکانی در شهر آگره ساخته شد و امروزه یکی از مهم ترین اماکن تاریخی و توریستی کشور هند محسوب می شود: